# انتخاب معصوم

۱۳۰۰ ہجری

یعنی دیوان در ربار و اشعار گوہر فشار که ہر ہر حرفش اصحاب ظاہر را

جانی است تازه و ہر ہر لفظش ارباب باطن را راحتی است بی اندازه

از سخنان معدن لطائف ربانیه مخزن معارف سبحانیه مولانا و مرشدنا حضرت

## شاه محمد معصوم صاحب

النقشبندی المجددی ادام الله تعالی ظلاله و افاض علی العالمین فیوضه و برکاته

بنظر کثرت استدعای مریدین و خواهش مخلصین محبین بعد نظر ثانی

در ملاحظه حضرت ممدوح باهتمام کمترین محمد عبدالوهاب بمطبع فیض الکریم

حیدرآباد دکن در ۱۳۱۲ھ

بقالب طبع در آمد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد الحمد والصلوۃ سوختۂ آتش مہجوری فقیر محمد معصوم بن حضرت شاہ عبد الرشید
بن حضرت شاہ احمد سعید نقشبندی مجددی معصومی نسباً و طریقۃً دہلی مولداً
مدنی منشأً میگوید وقتیکہ فتنۂ عظمی و داہیۂ کبری کہ ابتدائیش بدہلی شانزدہم
ماہ مبارک صیام ۱۲۷۳ھ ہزار و دوصد و ہفتاد و سہ ہجری بودہ دہلی و اہلش را
روکش صد بلا و محن گردانید آشوب آن فتنہ بجدی رسید کہ شاہ و شاہیان
و جمیع اہل شہر بجانہا و بزن و فرزندان و خویشان سلامت ماندن از اعظم
مغتنمات می شمردند حضرت جد بزرگوار موصوف مع اولاد و اخوان و احفاد
از ذکور و اناث و اطفال و اتباع و دراویش و احباب کہ جم غفیر بودند از وطن
برآمدند بزرگی و کرامت حضرت ایشان جمیع کسان را کہ این ذرۂ بیمقدار ہم
از جملۂ ایشان است بحفظ و سلامتی و آن عزت کہ کسی را از حکام وقت میسر

ازان بیسر نبود سربلند وممتاز کرده از راه پنجاب وسنده در کمال اعزاز واحترام
وامن وعافیت وآرام در ماه ذی قعده سنه مذکور بشرف عتبه بوسی خانهٔ خود
مشرف ساخت خوش گفت بیت

گفتم به حرم محرم این خانه کدام است　　آهسته بمن گفت که بیگانه کدام است

زهی دلداری وخهی سرفرازی بوجه خلت خاص حضرت ایشان جمله بادا مناسک
حج مستسعد گشتند حضرت ایشان عم اصغر حضرت شاه محمد مظهر واین حقیر را
مع جمیع متعلقان در مکه معظمه گذاشته بذات شریف خود حضرت والد ماجد عم اکرم
حضرت شاه محمد عمر در ماه ربیع الاول سنه ۱۲۷۴ هزار و دو صد وهفتاد وچهار با چند
نفر خدام روانه منزل مقصود یعنی بلدهٔ طیبه حضرت محبوب رب العالمین
صلی الله علیه وآله واصحابه اجمعین گشتند وآرزوی سالهای دراز
بظهور رسید که از مشاهده جمال باکمال ولقای جان فزای محبوب رب العالمین
سید المرسلین علیه الصلوات والتسلیمات شرف دو جهان حاصل گردید
وحکم فیض توام آنحضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم به اقامت بلدهٔ طیبه
شرف نفاذ یافت پس حضرت ایشان در ماه رجب سال مذکور ما یان هم را
از مکه معظمه طلب فرموده بسکونت آن بلدهٔ طیبه بسرفرازیهای دو جهان سربلند
ساختند آنچه از آنحضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم از انعامات ومکرمات
بحضرت ایشان وفرزندان کرام ظاهراً وباطناً بظهور رسید اگر بقید قلم
آورده شود موجب تطویل است فمن شاء التفصیل فلیراجع المقامات
السعیدیه للعم الاصغر الشیخ محمد مظهر وذکر السعیدین لهذا الاحقر

نشو و نمای این فقیر دران بلدهٔ طیبه بحسن تربیت حضرت جد و حضرت والد واقع گردید
و تحصیل علوم نقلیه و عقلیه و استفادهٔ نسبت باطن و سلوک طریقهٔ نقشبندیهٔ
مجددیه دران مقامات عالیه بهمت عالیه و توجهات سامیهٔ حضرتین انجام پذیرفت
و حضرت والدم به خلعت مسند نشینی مشائخ و خلافت ظاهری و باطنی سر این درویش را
بعمر نوزده سالگی باوج افتخار رسانیده از التقاسے توجهات بجای خویش در
اوقات حلقات امر فرموده بقصد حج روانهٔ بطحا شدند تا زمانیکه عود واقع گردید
فقیر بجاسے حضرت ایشان مشغول افاده می بود و بعد وقوع واقعه رحلت
حضرت والدم که تا امروز بست و شش سال سپری شده و عمرم به پنجاه و دو رسیده
با مر بزرگان خود بتعلیم مسترشدین بسر می برم - هر چند لایق این کار بزرگ نیم
اما از حکم مطاع معذورم - ستاری حضرت ستار جل جلاله و عم نواله است
که با این همه عیوب ذاتی و نقائص صفاتی پرده داری این عاصی پرمعاصی بسعهٔ
کرم خویش مبذول داشته مستفیدان را حسن نیت ایشان بجاسے رسانید
این همه الطاف جلیلهٔ مشائخ عظام و انظار قدسیه آبا کرام است مرا بنام
درمیان داشته کار را بانجام می رساند و اسرار ناگفتنی درمیان می آرد - جزاهم
الله سبحانه عنا و عنهم و نفعنا ببرکاتهم فی الدنیا و نفحاتهم فی الاخری
ولادت این ذرهٔ ناچیز دهم شعبان ۱۲۶۳ه هزار و دو صد و شصت و سه در دهلی
اندرون خانقاه عالم پناه حضرت مرزا جان جانان و حضرت شاه غلام علی
قدس سرهما رو داد - زیاده از بست سال است که بحکم قضا و قدر ازان دیار
برکت آثار بزمین هند فتادم و در کشاکش جذب معنوی هر لحظه بیقرار ماندم و می مانم

و از شدت شوق و تعلق قلبی چشم اشکبار و دل پر اضطرار گزرانیدم و می گزرانم و اکثر سنین مذکوره در رامپور افغانان بسر بردم که مولد و مسکن اجدادم بود و باعث نقل و حرکت ازان دیار و مانع مراجعت امیر آن بلده نواب کلب علیخان مرحوم که از مریدین و مستفیدین حضرت والدم بوده شد و اعزاز و اکرام و انقیاد چنانکه می بایست نمود و خدمات شایسته چنان که شایان است بتقدیم می آورد۔ رحمه الله تعالیٰ واسکنه الجنات العلی بایام حیات آن امیر با ترقیر چنان بستهٔ رشته های مستحکم بودم که بظاهر مراجعتم دشوار می نمود۔ اما بعد فوتش انقلاب بیشمار در اهل آن بلده پیدا شد حوادث ایام موجب اجرا و نفاذ آنچنان احکام و ضوابط گردید که ازان شدائد و تکالیف گوناگون باحوال شان عائد آمد۔ چون که دلم را فراق دیار همواره بیقرار می داشت و اکنون از وجوهات مسطوره از حد گزشت توکلا علی الله الناصر المعین کمر همت به سفر مبارک بستم و با اهل و فرزندان و عزیزان و رفیقان که تقریبًا پنجاه اشخاص اند بعزم حرمین شریفین زادهما الله تعالیٰ تشریفا و تکریما روانه شده تا بلده حیدرآباد دکن بحفظ و سلامتی رسیدیم و از سرکار نواب آصفجاه نظام الملک میر محبوب علیخان بهادر ادام الله سلطنته لوازم ضیافت و مهمانی چنانکه لایق مقام بود بظهور پیوست۔ اکنون بر عزم روانگی منزل المقصود کمر همت بسته چست نشسته ام۔ اما شومی طالعم راه های روانگی از بنادر بمبئی وغیره بوجه ظهور مرض طاعون و منع حکام وقت مسدود گشته و بوسیلهٔ انابت و استغفار از حضرت خداوندگار مستدعی ام که زود تراین مهجور دل فگار را

بدیار محبوب دل نواز بحفظ وعافیت وسلامتی بر وبحر مع اهل واولاد ورفقا

رسانیده سربلند در دوجهان کند بیت

چشم دارم که دهی اشک مرا حسن قبول      ای که در ساختهٔ قطرهٔ بارانی را

چون که طینتم مخمر بخمر محبت واقع شده واز عهد صغر سن منظور نظر و سوختهٔ

شعلهای آتش عشق پیشوا عارفین وجبریل این زمرهٔ عاشقین حضرت

شمس الدین حبیب الله مرزاجان جانان مظهر قدس سره الانور بوده

ازین جهت گاه گاه نالهای درد آمیز وفغان های محبت خیز بغیر تعلم از احدی

از شوق خویش اقل دباستدعای احباب اکثر به پارسی وارد واز عنفوان

شباب سر بر زده ـ اگرچه از درجهٔ شاعری : از مرتبهٔ سخنوری دون است

لیکن چونکه از مضامین عشق ومحبت ودرد فرقت مملو ومشحون یکی از دوستان

این همه غزلها واشعار ناهموار فقیر را در سنه ۱۳۰۰ هزار وسه صدم باوجود قلت

تعداد حروف ردیف محض از اشتیاق به ترتیب پرداخت ـ واز حسن اتفاق

نام سال تاریخی این جمع موافق سنهٔ ترتیب انتخاب معصوم برآمد اگرچه

این اشعار در نظرم درخور آن نبود که بزیور طبع محلی ومزین گشته بملاحظهٔ

سخنوران درآیند لیکن محبین باوفا ومخلصین باصفاء بلدهٔ فرخنده بنیاد

حیدرآباد باعث شدند واز مسئول ایشان چاره ندیده امروز که روز

شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان ۱۳۱۴ هزار وسه صد وچهارده هجری بیست

هدیهٔ ایشان کردم وصلی الله تعالی علی سیدنا محمد وآله واصحابه

الامجاد الی یوم التناد ٭

# غزلیات فارسی

## بسم الله الرحمن الرحیم

## ردیف الف

تا رشتهٔ حیات برآید ز جان ما — گویا بود بذکر تو هر دم زبان ما
رو پوشش اگر شوی همه عالم شود سیاه — کز نور حسن تست منور جهان ما
خوگر به لطف و مهر چرا ای شوخ کرده — اکنون بناز و عشوه مرنجان تو جان ما
بگذار ای هما که نصیب سگان شود — هرگز ز کوی یار مبر استخوان ما
شوقم بحور جنت فردوس کی بود — واعظ بود بکوچهٔ جانان جهان ما
قمری ز عشق سرو بیکبارگی گذشت — چون دید در چمن قد سرو روان ما
رحمی بما کن و سر بالین ما گذر — باقی نمانده هیچ ز تاب و توان ما
از عشرت وصال تو راحت کجا رسد — دارد تپش ز رنج فراق تو جان ما
انعام بیحساب ز خالق بما رسد — قاصر بود به شکر عطایش زبان ما

۲ بدل سعید حق

معصوم از فیوض کثیر رشید حق
رشک ریاض خلد شده گلستان ما

تیر نگاه باز بیفگن نگار ما — زخمی دگر رسان پی قلب فگار ما
گلها کنند چاک گریبان بیک نظر — بر دار از نقاب رخ گلعذار ما
ترسم کسی بچشم نه بیند بسوی غیر — گر برکشد نقاب ز رخسار یار ما

گلشن ز لاله زار دلم داغ چیده است		آتش زند برنگ گلستان بهار ما
بر دم خیال نرگس چشم کسی بخاک		نرگس دمیده است بطرف مزار ما
با فصل نوبهار و خزانم مرا چه کار		باشد بوصل و هجر خزان و بهار ما

معصوم از توجه شاه رشید حق
شد نور جلوه گر زمین و دیار ما

۲ سعید حق

هر وقت جوید لیلا دل ما		مجنون دل ما شیدا دل ما
چون کعبه داری در سینه جلوه		کو جلوه گاهست الا دل ما
در شوق طیبه گرید به شبها		هر روز جوید بطحا دل ما
از دیده جو شد اشکم چو طوفان		از شوق گشته دریا دل ما
از هجر جانان هر وقت نالان		هر لحظه گوید اے وا دل ما
ای شاه بطحا تا چند دارد		در هجر یثرب غمها دل ما
بی پرده حسنت بنما تو دلبر		تابش ندارد الا دل ما
از تیغ ابرو وز تیر مژگان		دارد جراحت صدها دل ما
مفتون حسنت ماند تو دانی		جز تو نه خواهد اصلا دل ما
تا روز محشر در کوے دلبر		افتاده بینی صدجا دل ما

در عشق آن گل نالد چو بلبل
معصوم تا کے شبها دل ما

## ردیف تاء

گر کند آن شوخ با من لطف با احسان اوست — ور کند ظلم و ستم با جان من قربان اوست

عشق عشاق جهان باشد بزلف و خط و خال — ارتباط قلب با ای عاشقان با آن اوست

منع ما را می کند ناصح ز مے نوشی مدام — خود نمی بیند که تر از داغها دامان اوست

(۲۰) سعید حق

چون نه باشد شاد معصوم ای رشید حق امام

مهربان بر حال زارش روز و شب جانان اوست

دوش از مجلس چمن چون شه خوبان برخاست — از دلم آه و بکا نالهٔ و افغان برخاست

هر که آمد بحضورت بمرادش برگشت — لیکن این دل شده با حسرت و ارمان برخاست

دود آه دل سوزان به هوا رفت چنان — که از آن چرخ دگر بر سر دوران برخاست

آتش دوری دلبر بدلم شعله فروزد — از پی آب زدن دیدهٔ گریان برخاست

قصهٔ درد دل خویش چو خواندم بچمن — شور و افغان ز دل مرغ خوش الحان برخاست

(۲۰) سعید همه عالم

ای رشید همه عالم سوی معصوم نگر

کز فراق تو ز دل نالهٔ و افغان برخاست

شوخ رعنا را که چشمم دیده است — نقد دل آن بر ملا دزدیده است

چون حنا تا دست خوبان میسر — آن نگر پای کسی بوسیده است

ساقیا صهبا مده کین دل بسے — از نگاهش جام ها نوشیده است

بیم محشر واعظان را می سزد — کین دلم شب های هجران دیده است

همچو ذره پیش او مهر جهان — آنچنان خورشید قلبم دیده است

روز محشر محشرے برپا کند — در کنارم فتنهٔ خوابیده است

شکر ایزد دهر نفس معصوم کن

چون رشید حق ترا سنجیده است ن۲. سعید حق

هر کرا بر شوخ من چون یک نظر افتاده است تا قیامت بر درش شام و سحر افتاده است

آن ها پیر و خود اسیر حسن خویشش بوده است حلقهٔ زلفش نگر گرد کمر افتاده است

داغهای باده ای زاهد مدان بر دامنم اینکه می بینی همه خون جگر افتاده است

قاصدا تو هم نشان کوی جانان یاد گیر چار حدِ کوچه اش صد بال و پر افتاده است

در دل من عشق آتش آنچنان افروخته هر سر شک چشم من همچون شرر افتاده است

این چه شور افگنده افغانِ دلِ پرخطر آ سقف گردون با زمین زیر و زبر افتاده است

همچو پیرم شه رشید دو سرا معصوم کیست ن۲. سعید دو سرا

بر در او جبهه سا جن و بشر افتاده است

## ردیف دال

وجودم شعله از نور باشد دلم ز اسرار حق معمور باشد

ز جان نزدیک تر هست او بباطن بظاهر گرچه از من دور باشد

نمایان ست در دل جلوه ام دلم از نور او چون طور باشد

مرا تاب حجابت نیست جانان اگرچه آن حجاب از نور باشد

نباشد هیچ دلبر با تو همسر رخت رشکِ هزاران حور باشد

زمین و کوه و صحرای مدینه منوّر تر ز کوه طور باشد

مقابل کے شود با ساق سیمین اگرچه شمع از کافور باشد

ز چشم مست تو باشم بحیرت کز و عالم همه مخمور باشد

منم حاضر برائے جان نثاری | اگر قتلم ترا منظور باشد
ز چشم مست تو مخمور هستم | نه منظورم مئے انگور باشد
ز نور نور حق اندر مدینه | تجلیها برنگ طور باشد

سعید حق[۲]

ترحم کن رشید حق بمعصوم
دلش از فرقتت رنجور باشد

عاشقت گرچه ناتوان باشد | تاب حسن تو همچنان باشد
هر دلے کو اسیر زلفت شد | کے دران فکر این وآن باشد
سوئے محراب سجده زاهد | قبله ام ابروی بتان باشد
غم مخور تو دلا که رحمت او | چاره ساز کهان مهان باشد
درد عشقت چه لذتے دارد | باشد این درد تا جهان باشد
وقت فرصت دلا غنیمت دان | توسن عمر تو دوان باشد
وصف لعل لبت بود ممکن | همچو سوسن چو ده زبان باشد

بیم محشر نه باشدت معصوم
شافعت شاه مرسلان باشد

نقاب از روی خود چون یار واکرد | ندانم حیرتش با دل چها کرد
چو شوخی کرد آن با دست و پایش | بشوخی آمده خون حنا کرد
چو گفتم من مریض عشق تو گفت | بزهر قاتلت باید دوا کرد
چو خوشش آورد بوے زلف دلبر | چه احسانها بمن باد صبا کرد
شکایت چون کنم از غیر همدم | که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

بمرد از فرقت صیاد بلبل	چو از بند قفس ادرا رہا کرد
کرا زیبد بجز خوبان جفاہا	نہ شاید بر ستم چون وچرا کرد
بکن یارے رحمے بحال زار عاشق	نمی بینی چہا عشقت بما کرد
نیالوده بداغے دامن من	ولے این عشق او رسوا مرا کرد

سعید حق

نگاہت ای رشید حق بمعصوم
ز دل سلب خطور ماسوا کرد

ترا مژده اے دل کہ جانان رسید	چہ دشوار مشکل بآسان رسید
نگاہے کہ بر دل زخوبان رسید	ہمانا کہ تیرے ز مژگان رسید
مشو تنگدل از خزان عندلیب	کہ اینک بہار گلستان رسید
عزیزان ز قتلم نگریید خون	ز تیغش بہ بسمل دگر جان رسید
ز وحشت بیاسود دست جنون	کہ چاک گریبان بداماں رسید
بتاب جمال رخ دلبرم	تواند کجا مہر تابان رسید
ندیدیم از انفعال اثر در چمن	چہ آفت بسر عندلیبان رسید

بہ معصوم فرمود شاہ رسل
کہ عہد جدائی بہ پایان رسید

از تاب رخت مہر درخشان گلہ دارد	وز حسن تو ای مہ مہ کنعان گلہ دارد
از پنجۂ تو پنجۂ مرجان گلہ دارد	وز لعل لبت لعل بدخشان گلہ دارد
از گریۂ من خاطر جانان گلہ دارد	وز خندۂ من طبع رقیبان گلہ دارد
از آتش ہجر تو بدل شعلہ بلند است	زین مجمر من آتش سوزان گلہ دارد

هر زخم جگر خنده دهان است از لذت | از خندهٔ آن غنچهٔ خندان گله دارد
در هجر ازان همه شد دل و شادان شده ام من | کز شوق دلم خاطر هجران گله دارد
مصروف تماشای بهار دل خویشم | طبعم ز تماشاے گلستان گله دارد

سعید دو جهان

از کشمکش عشق رشید دو جهان بس
معصوم به تنگ آمد و جانان گله دارد

شب جلوه گر بخانه ام آن رشک حور بود | در شش جهت ظهور تجلی طور بود
واعظ به پیر میکده تو بدگمان مباش | هر ساغرم که داد شراب طهور بود
اکنون چه باعث است که هر شب کنی طلب | از پیش وصل تو بمرور شهور بود
آن هم رواندا شته این چرخ بدشعار | ما را که گاه گاه به بزمش عبور بود
گر آمدم به بزم تو جانان زمن مرنج | کز اشتیاق دید دلم ناصبور بود
زافغان و آه و ناله عشاق بیقرار | هر دم بکوے شوخ چه شور نشور بود
احسان ناتوانی و لطف صبا به برد | ورنه حریم دوست زمن دور دور بود
همتاے آن نگار گشتند مهر و ماه | زان تاب رخ که غیرت صدها بدر بود

سعید حق

معصوم رو بحضرت شاه رشید حق
کان ذات پاک ضبط اسرار و نور بود

ردیف لام

دارم دلی شوریدهٔ چون شعله سوزان در بغل | شاید نشیند آتشم آید چو جانان در بغل
از داغها اندر جگر بشگفت گلهای شگرف | دائم بود از عشق او گلها پنهان در بغل
از بهر گل غوغا کنی ای عندلیب بیقرار | اینجا بیا بنگر دلم دارم گلستان در بغل
بودی هم آغوشم همیشه آهوان شوخ چشم | ای کاش کلی من شتم کوه و بیابان در بغل

امواج بحر عشق او جوششے زند اندر دلم — ضبطا بکا کے میتوانم هست طوفان در بغل

احمد سعید — از پرتو نور جمال حضرت عبد الرشید

داری دل معصوم تو یا مهر تابان در بغل

مراد وقتے بود بس خوش که روی یار می بینم — ز شرب جام وصل او زبان کام شیرینم

کجا طالع که با هم یار در بزم شه خوبان — کجا قسمت که ای همدم ز باغ دل گلے چینم

تماشای رخ دلبر مرا کافی بود همدم — بدین طالع نمی زیبد بهر گلزار نشینم

چه گویم سختی هجران چه بر جان و دلم بیست — تو حال گریهٔ شب را بپرس از شمع بالینم

با غیار م کنی الطاف با من جور ها جانا — بکن رحمے بمن لله که از عشاق دیرینم

تو فتح الباب ار خواهی در میخانه محکم گیر — که از پیر مغان زاهد چنین گشتست تلقینم

سعد الحق — بحال زار معصوم نگاهی کن رشید الحق

که از دوری و مهجوری بسے محزون و غمگینم

خواهم بکنج خانه تنها گریستن — با عجز دائما بدعا ها گریستن

زیبد بشوق آن قد رعنا گریستن — سازد بهوای قامت طوبی گریستن

عالم ز هجر یار چه پرسی تو چاره جو — در روز آه و ناله و شبها گریستن

سیل غمم ز گریهٔ چشم شود نه کم — خواهم مدام از همه اعضا گریستن

خواهم ز گریه ام همه عالم شود پر آب — اے چشم تا بکے بمدارا گریستن

ارض و سما ز گریه پر از آب گشته است — بینم که میرسد بکجا ها گریستن

آندم که عاشق تو ز عالم سفر کند — سودے نمی دهد به تمنا گریستن

مثلت جفا شعار نباشد در جهان — دیدن بسوے ما و نه بر ما گریستن

تاثیر گریه نیست ترا ابر نوبهار — آموز طور عاشق شیدا گریستن
سوز دلم ز گریهٔ چشمم نمی رود — سودم نمی دهد بمدارا گریستن
ای چشم دجله ریز تو ضبط بکا بکن — رنجیده کرده است مرا و را گریستن
ابر مطیر و برق به بزمت شود بهم — خندیدن از تو باشد و از ما گریستن
خواهی اگر همی که بمقصود دل رسی — باید ترا به طیبه و بطحا گریستن

معصوم را بگفت رشید جهان چنین
در روز ذکر باید و شبها گریستن

ای که از انوار حق شمع جمال روی تو — سجده گاه اهل دل باشد خم ابروی تو
کحل چشم عاشقانت یا رسول الله شد — زان سبب سایه ندارد قامت دلجوی تو
مصحف روی منور مطلع انوار حق — منبع نور خدا باشد جمال روی تو
ظاهرا دست و گلویم بستهٔ زنجیر نیست — این چه باشد می کشد هر لحظه ما را سوی تو
جان و دل را من فدای لطف و احسان کنم — گر نمائی یک نظر آن گوشهٔ ابروی تو
جان عالم میبرد از جنبش نمیش تمام — این چه طرفه وصف دارد حلقهٔ گیسوی تو
افضل خلق خدائی شبه ذات اقدس است — بهتر از کون و مکان باشد سر یک موی تو
یک نظر بر من فگن ای رحمة للعالمین — مضطرب کرده مرا آن چشم و ابروی تو

بوی مشک و بوی عنبر کی سزد معصوم را
مست کرده جسم و جانم یا نبی خوشبوی تو

از خانه بی نقاب چو جانان بر آمده — گویا ز برج مهر درخشان بر آمده
هر کس ز بزم آن شه خوبان بر آمده — بیتاب و بیقرار و پریشان بر آمده

آتش فگنده است به بند نقاب او — آهم چنان ز سینه سوزان بر آمده
بلبل زجان گذشت و گریبان دریده گل — چون رشک گل بسیر گلستان بر آمده
بی پرده حسن یار چو دیدند یک نظر — یک آه بیخودانه ز مستان بر آمده
برکش تو رشک ماه ز روییت نقاب را — با صد فروغ ماه تابان بر آمده
از سوز دل چو اخگر آتش فشان بود — هر اشک کان ز دیدهٔ گریان بر آمده

سعید حق[2]

حضرت رشید[2] حق سوی معصوم یک نظر
جانش به لب ز سختی هجران بر آمده

ردیف یا

تشنهٔ آب حیاتم لب جانان مددی — طالب شکر مییم نرگس فتان مددی
کاوش دل نرود تا نخورد زخم دگر — تیغ ابرو مددی ناوک مژگان مددی
ره نمائید بمن تا در جانان برسم — هادی مقصد کل خضر بیابان مددی
آتش دوری دلبر نکشد غیر از وصل — جذبهٔ دل مددی دیدهٔ گریان مددی
مدتی شد که بمیخانه نه باشد غوغا — شور رندان مددی نعرهٔ مستان مددی

کن به معصوم نگاهی که بمطلب برسد
جان جانان مددی مظهر یزدان مددی

شوخ ادا دلربا آفت جان کیستی — غیرت مهر و رشک ماه روح روان کیستی
عاشق خوی تو منم واله بوی تو منم — طالب کوی تو منم راحت جان کیستی
غنچه دهان و گلبدن رشک همه گل چمن — غیرت بوسی یاسمن سرو روان کیستی
بندهٔ زلف تو شدم سبزهٔ کشت تو شدم — بوی بهشت تو شدم غنچه دهان کیستی
جان مرا توئی بقا پرده ز روی خود کشا — تاب حجاب تو کرا آفت جان کیستی

۲ ب
سعید دو سرا

شاه رشید دو سرا بندهٔ تست بی نوا
رحم بکن بادشها شاه زمان گیستی

بجز آن بت نمی زیبد بکس شان خودآرائی — حسینان جهان را می سزد پیشش جبین سائی
اگر خواهد کشد آن بت بیک غمزه همه عالم — دگر خواهد کند زنده بیک حرف مسیحائی
خدا را ای نگار من بکن رحمی بدین خسته — که رفت از دوریت تاب دل و از جان توانائی
چه گویم شوخی دلبر چه بیتاب و توانم کرد — بیک غمزه ربود از دل همه صبر و شکیبائی
چنان خاطر پریشانم ز عشق زلف تو جانان — چه در شهر و چه در صحرا بگردم همچو سودائی
گلستان بینو رشک گل همه رنگ خزان دارد — به گلگشتش اگر آئی بحسن خود بیارائی
تو در انداز و حسن خویش فردی در جهان جانان — ترا زیبد که در خوبان کنی دعوای یکتائی

۲ لے
سعید حق

رشید حق چنین فرمود با معصوم کامی نادان
خدادانی خدا بینی بود در کنج تنهائی

کاکل افگنده بدیدم رخ ماهی عجبی — آفتابی عجبی ابر سیاهی عجبی
شب وصلت شده امین چه گناهی عجبی — قهر آلوده بمن مست نگاهی عجبی
بسر تربتم از عشق رخ سبز خطی — سبزه زاری عجبی رست و گیاهی عجبی
شب که بر رغم رقیبان به بر من بودی — صبح گاهی عجبی بد شب ماهی عجبی

شه رشید دو جهاند برای معصوم
مقتدای عجبی پشت پناهی عجبی

## مخمس بر غزل حضرت شمس الدین حبیب الله مرزا جان جانان مظهر قدس الله سره

مهر رویت زپس مرده درخشان شده است | روی هجران زره مهر تو پنهان شده است
دلم از عشرت وصل تو گلستان شده است | تا بمن غنچهٔ خاموش تو خندان شده است
زخم پنهان دل از سینه نمایان شده است

شکر ایزد زپی مستی مستانهٔ ما | عشق همچو دمی جلوهٔ جانانهٔ ما
شد منور ز تجلی همه کاشانهٔ ما | شکر طفلان که سر تربت دیوانهٔ ما
از هجوم شرر سنگ چراغان شده است

مدتی شد که ز عشقت بده بیگانگیم | شده مسلوب ز قلبم همه فرزانگیم
از سر ناز ز کرشمه بده مستانگیم | تا کجا نشگفد آخر گل دیوانگیم
طره اش از ته دستار نمایان شده است

این چه انصاف بود ای مه ما دلبر ما | همه خوبان جهانند بجا کم یکجا
باد جانم سر الطاف تو اید وست فدا | غیرت دلبریت آه کجا رفت بیا
سبزهٔ تربت من وقف غزالان شده است

سعید دو جهان ۲ شه رشید دو جهان داد به معصوم ایاغ | تا که با بد دل او از غم اغیار فراغ
حسب حالش بود این شعر که دارد بلاغ | عشق و صد کوه الم مظهر و یک شیشه دماغ
دلش از عشق بتان سخت پشیمان شده است

## ایضاً تخمیس بر غزل حضرت شمس الدین حبیب الله مرزا جان جانان مظهر قدس الله سره

تحفه بهر یار خویشم من کنون آورده ام | قابل قدر خودم بس چیز دون آورده ام
کن قبولش پیش تو من سرنگون آورده ام | گرچه من سید ضعیفم مشت خون آورده ام

نذر صیادی پری بهر شگون آورده‌ام

همنشینان بر شما حزن و ملال و غم مباد    شد عنایت بهر من از حضرت رب العباد

این گرهها بر سر مسکین ضعیفی تا نهاد    وادی مجنون بعهد من پر است از گرد باد

بعد عمری خاک او را بر جنون آورده‌ام

بر سر مردان که حمل کوهها دشوار نیست    کار اوشان در حقیقت کندن کهسار نیست

کوهکن کاریکه کردی قابل گفتار نیست    جوی شیر آوردن از کهسار چندان کار نیست

من ز کوه سینهٔ خود جوی خون آورده‌ام

هر نفس تر میست خود چشم گریان بهتر است    حسب حالم هر زبان بس دام هجران بهتر است

بهر من کنج قفس ای همصفیران بهتر است    از چنین آزادی بیوقت زندان بهتر است

گل چو رفت از دام مشت پر برون آورده‌ام

دائما یارب بود در قسمتم ایام هجر    چون کند معصوم تدبیر خود از شام هجر

تو که فرمائی خودت ای حضرت از آلام هجر    منکه مظهر آب میشد زهره ام از نام هجر

تاب این غمها نمیدانم که چون آورده‌ام

## مخمس بر غزل حضرت مولانا محمد عمر نقشبندی مجددی قدس سره العزیز

چو آفتاب جمالت بدل عیان باشد    مرا ز پردهٔ رویت چرا زیان باشد

بدین فروغ شعاعش نهان چسان باشد    به پرده روی جهان سوز کی نهان باشد

حجاب نیر تابان ز آسمان باشد

خدا بطور دگر کرد حسن تو ایجاد    فزود جلوهٔ حسن تو بر گل و شمشاد

همیشه گلشنِ حسن رخت بود آباد — بهار ناله وگل را خزان کند برباد
همیشه حسن وجمال تو همچنان باشد

خدا چو برگ حنا کن زبان من قابل — که بخت وطالع من چون حنا شود کامل
مگر برتبهٔ پابوسیت رسم قاتل — بدین بهانه قدم بوسیت شود حاصل
بجای برگ حنا کاش این زبان باشد

فغان وآه وبکا در فراق تو تا چند — دلم زسختی هجر تو تا بکی دربند
اسیر زلف تو هستم بحسن تو خرسند — شهید خنجر نازم بجان تو سوگند
گواه قتل من زار رنگ پان باشد

چگونه رام مطیعم حبیب من گردد — بلی چو فضل الٰهی طبیب من گردد
چو فعل ذات خودم خود نصیب من گردد — چگونه جلوهٔ جانان نصیب من گردد
که اشک دیدهٔ خونشیم حجاب آن باشد

مدام حال من زار همچو مجنون باد — روان بفرقت لیلی ز چشم جیحون باد
دلم ز عشق پری رو همیشه پرخون باد — بسینه ناله وافغان همیشه افزون باد
ز دیده خون جگر دائما روان باشد

دلم چو تاب نیارد بغیر جلوت خاص — خدا شریک نگردان دگر بخلوت خاص
خوشم هرگه چو بینم کسی بحضرت خاص — خداست قادر مطلق که روز وصلت خاص
من و تو باشم ودیگر نه درمیان باشد

کسی ز دولت خوشش بکبر طغیان است — کسی ز زهد وعبادت بخویش نازان است
خدا نداد بهر کس چنان که شایان است — غرور وناز وکرشمه برای شاهان است

سر نیاز غلامان بر آستان باشد

رشیدؔ حق من معصوم چون قرین دارم ‌ ‌ ‌ چه خوف پرسش محشر من حزین دارم ‌ ‌ ‌ سعیدؔ حق
خوشم که شافع خود شاه مرسلین دارم ‌ ‌ ‌ عمر بقول سعیدؔ ازل یقین دارم
شفیع روز جزا شاه مرسلان باشد

## تخمیس بر غزل طوطی ہندوستان حضرت امیر خسرو علیہ الرحمہ

زالفت درد دارم باکه گویم ‌ ‌ ‌ زسوز سش چون شرارم باکه گویم
کسے مونس ندارم باکه گویم ‌ ‌ ‌ زعشقت بیقرارم باکه گویم
زہجرت خوار و زارم باکه گویم

لقد زاد الهوے فیکم جنونی ‌ ‌ ‌ وسال العین من دمع العیونی
دانی مستّ من جرح الجفون ‌ ‌ ‌ زاحوالم نمی پرسی که چونی
پریشان روزگارم باکه گویم

کسے از من نمی گیرد سلامے ‌ ‌ ‌ نه از پیران نه از خردان غلامے
نمی یابم برد از من کلامے ‌ ‌ ‌ اگر خواہم که بفرستم پیامے
کسے محرم ندارم باکه گویم

براغیار حال خود چیان گفت ‌ ‌ ‌ بکوران کے سزد راز نہان گفت
چگونه سر مخفی راعیان گفت ‌ ‌ ‌ نه کس محرم که راندل توان گفت
ہزاران راز دارم باکه گویم

رشیدؔ الحق به معصومیت خردگو ‌ ‌ ‌ زدرد دوریت گردد بهر سو ‌ ‌ ‌ سعیدؔ الحق
بود حالش چه قول این غزل گو ‌ ‌ ‌ ندارد جز تمناے تو خسرو

فراوان خوار وزارم باکه گویم

## ایضاً خمسه بر غزل حضرت امیر خسرو علیه الرحمة

جانم به لب رسیده ز درد جفای تو | یا بد کجا قرار دلم جز لقای تو
بیند نه سوی غیر صنم مبتلای تو | هر شب منم فتاده بگرد سرای تو
هر روز آه و ناله کنم از برای تو

با من جفا شعاری و با غیر باوفا | تا کی ز وصل غیر و ز هجرت کنم بکا
مردم ز دوریت سر بالین من بیا | هرگز شب وصال تو روزی نشد مرا
ای وای بر کسیکه شود مبتلای تو

با غیر مهربان و بمن پر جفا مشو | با من مکدر و به رقیبم صفا مشو
خون شد دلم ز هجر بمن پر دغا مشو | جانان باین شکسته دلم بیوفا مشو
عمری گذشت نی شده ام آشنای تو

گویا بود بنام تو هر دم زبان من | عشقت خدا گواه بود جز و جان من
یاران همین بود پس مردن نشان من | روزیکه ریزه ریزه شود استخوان من
باشد هنوز در دل ریشم هوای تو

معصوم شفقتا گذری کن ز راه لطف | شاه نظام راحبری کن ز راه لطف
فریا به خسرو سحری کن ز راه لطف | بر حال زار او نظری کن ز راه لطف
تو بادشاه حسنی و خسرو گدای تو

تمت

۱۳۱۴ ھ

حصۂ دوم

# غزلیات اردو

سنہ ۱۳۱۲ ہجری

# بسم اللہ الرحمن الرحیم

## ردیف الف

مطلع ہو مرا دل افق مہر قدم کا
گنجینۂ اسرار ہو مخزن ہو نعم کا

جب جوش پہ آیا تھا ترا بحر کرم کا
بیدار ہوا بخت وہین خفتہ عدم کا

ہو ذات منزہ کی تجلی تری دائم
یا رب مین ہون محتاج عنایات و کرم کا

شایان عبادت ہی فقط ذات ہی تیری
کیا تاب سکھے کوئی یخبر حرف نعم کا

اک پل مین کیئے تو نے ہین موجود دو عالم
ہے حوصلہ یان پست سبھی اہل ہمم کا

ہین مبدء فیاض سے انعام ہیا پے
ہو شکر ادا کیونکہ ترے فیض و نعم کا

یان دل مین نظر آتے ہین کچہہ اور ہی عالم
کیا سامنے رتبہ ہی مری ساغر جم کا

عاجز ہی تری ذات کی ادراک سی مخلوق
کب پہونچی دہان رتبہ تعقل کی قدم کا

زاہد کو ہی تقوے کا تو عالم کو عمل کا
مجھکو بھی ذریعہ ہے تری جود و کرم کا

کی تو نے محبون پہ ہی کیا کیا نہ عنایت
ہون مین بھی سزاوار عنایات عظم کا

پہنچاؤ رشید دو جہان تا در مقصود
مشتاق ہی معصوم بھی اب فیض اتم کا

سعید نسخہ

پڑا ہی پرتو اہم پر یہ کسکے روی تابان کا
ہوا ہی رشک مہر و ماہ نقشہ کیون دل و جان کا

ازل سی روز جمین ساری ہی خط اشتق جانان کا
مری آگی عبث مداح ہی تو حور و غلمان کا

نقاب اوٹھی یہ کس نے روی انور سے شبستان مین
پتا لگتا نہین گردون پہ کیون ماہ درخشان کا

ہزارون لذتین ملتی ہین اس عشق محبت آئین
مزا مجھ سی کوئی پوچھی تو کاوش ہای مژگان کا

نکلتا ہر بن مو سے ہی شعلہ نار الفت کا
کبھی دیکھو تماشا تم بھی اس سرو چراغان کا

پریشان ہون پریشانی مین سراسر موی پیشانی
کہ وابستہ ہی دل میرا کسی زلف پریشان کا

لب لعلین کی الفت مین جو روتا ہون تو ہوتا ہے
گمان ہر اشک پر اپنے مجھے لعل بدخشان کا

کوئی کہدی زلیخا سی کہ دیکھے چشم حسرت سی
فزون تر حسن یوسف سی ہی جلوہ میرے جانان کا

یہ مہر و ماہ کیا ہین رونق بزم جہان تو ہی
تری چہرہ کی آگی کچہ نہین رتبہ گلستان کا

شہید حق[2]

رشید[2] حق کا ظل عاطفت معصوم سر پر ہی
دم آخر نہین ہی خوف مجھکو مکر شیطان کا

روز محشر دیکھنا وہ مہربان ہو جائیگا
میری جذب دل کا وان بھی امتحان ہو جائیگا

میرا نالہ جب کبھی آتش فشان ہو جائے گا
مثل آتش شعلہ زن سارا جہان ہو جائیگا

لخت ہای دل کو میرے تم حفاظت سی رکھو
ذرہ ہو گی غیر کا جب امتحان ہو جائیگا

تم بھی پھر سیر آنا بعد مردن قبر پر
میری ہر اک داغ سی اک گلستان ہو جائیگا

یہ دل نالان نہین ہی قابل دفن مین
مرقد و نہین ورنہ پھر شور و فغان ہو جائیگا

مجکو تاب رنجش دلبر نہین معذور ہون
گل نہ لاؤ قبر پر وہ بدگمان ہو جائیگا

کیا غضب کرتے ہو کھولو تم نہ اپنی زلف کو
ایک عالم کا ابھی دیکھو زیان ہو جائیگا

حال دل میرا نہین ہی قابل اظہار خلق
ورنہ ہر فرد بشر نالہ کنان ہو جائیگا

شہید دو جہان[2]

شہ رشید[2] دو جہان معصوم مرشد ہین ترے
مسلک رشد و ہدا پھر عیان ہو جائیگا

واعظ کے وصف حور سے کیسا مزا دیا
گویا تمہین کو سامنے لاکر بٹھا دیا

لب پر ہنوز نعرۂ ہل من مزید ہے
ہر چند تیغ ظلم سے نے سر کو اوڑا دیا

دیکھینگے روز حشر کہ دیکھینگے سب کہ ہر
گوشہ نقاب کا جو کسی نے اُٹھا دیا

رو کر کبھی جو مین نے کہا اوس سے درد دل
موںہہ پھیر کر وہ رشک قمر مسکرا دیا

انکار تہا اونہین اثر حسن و عشق سے
آئینہ دیکے ہاتہہ مین جھگڑا مٹا دیا

تھی اشتیاق دید سی تکلیف نزع مین
ممنون چارہ گر ہون کہ مجکو دکہا دیا

تاثیر آہ و نالہ کی اتنی تو چاہیے
دل تھام کر کہین وہ مرا دل دُکھا دیا

ذکر بہشت و حور سے نے واعظ غضب کیا
عالم شب وصال کا مجہکو دکہا دیا

فریاد پیش داور محشر نہ ہو سکی
جلوہ کچھہ اس ادا سے کسی نے دکہا دیا

سرشار کیا کیا ہی مے عشق نے مرے
جام وصال غیر مجھے کیون پلا دیا

اوسکا خیال رہتا ہی اوسکی عوض یہان
مجکو دل حزین سے نے یہ مژدہ سنا دیا

اللہ رے نصیب کہ ہنگام امتحان
آزردہ ہو رقیب سے نے مجکو بتا دیا

اللہ ری تیری حسن کی آتش فشانیان
جلوہ دکہا کے سارے چمن کو جلا دیا

دیکھا جو روی یار کو تسکین ہو گئی
مجکو مری نگاہ نے اچھا مزا دیا

یہہ اضطراب دل ہی قیامت کا ضطراب
جس سے نے تمام کون و مکان کو ہلا دیا

کسکے فروغ حسن کا یارب ظہور ہے
صحرا کو کسکے جلوہ سے نے گلشن بنا دیا

اچھا ہوا کہ چھوٹ گئے درد ہجر سے
کیفیت وصال سے نے بیخود بنا دیا

کی حضرت رشید[۲] نے اپنی نگاہ لطف
معصوم جو نہ دیکھا تہا مجکو دکہا دیا

[۲] سعید

نور وحدت کا جو دلمین حق نے جوہر رکھدیا
عالم عرفان کا گویا ایک منظر رکھدیا

کیا ہی بخت نارسا ہی یہ بھی حسرت رہ گئی
ہات سے قاتل نے وقت ذبح خنجر رکھدیا

مظہر اسرار حق ہی بس حقیقت مین نہاں
عشق کا دلمین خدا نے جسکے جوہر رکھدیا

وہ جو عادت تھی جلانیکی بسپرِ دشمن ہی بھی
جا ہی گل مدفن پہ میرے اوسنے اخگر رکھدیا

واہ قسمت مین بھی پہنچا خاک سے افلاک تک
وقت کشتن زیر پا اوسنے مرا سر رکھدیا

ہر زبان ہی میرا سینہ مثل گلخن شعلہ زن
دل ہی سینہ مین آتشی یا کہ مجمر رکھدیا

ہو گیا معصوم کو ظل الٰہی کا یقین
دست شفقت جب شہید[۲] حق نے سر پر رکھدیا

ر ۲ سعید حق

عالم غفلت مین یہ دل باخدا کیونکر ہوا
کسکا پرتو پڑ گیا وہ پر ضیا کیونکر ہوا

عشق کے قصہ سے واقف کچھ نتھا یا ر کبھی
یک بیک مجکو یہ درد لا دوا کیونکر ہوا

تیرے گھر پر تو پڑی رہتی ہین اکثر نیمجان
ای مسیحا تیرا گھر دار الشفا کیونکر ہوا

کسکو رتبہ تو نے ای قاتل شہادت کا دیا
سچ بتا شوخ اسقدر رنگ حنا کیونکر ہوا

اتنی فرقت کب گوارا تھی شہید[۲] خلق کی
کیا ہوا معصوم تو اون سے جدا کیونکر ہوا

ر ۲ سعید خلق

راز پنہان ہی مرے دل پر کھلا
پر یہ کہہ سکتا نہین کیونکر کھلا

اک نظر مین سیکڑون زخمی ہوی
تیر مژگان کا ترے جوہر کھلا

کھل ہی جائے گی حقیقت سبکی آج
ہات مین قاتل کے ہی خنجر کھلا

دو نون عالم کی حقیقت کھل گئی
جام جسم سے جام دل بہتر کھلا

وصف دندان سے رخ قرطاس پر
جا بجا گنجینۂ گوہر کھلا

کیا کہون کس سے کہون کیونکر کہون　　کس طرح مجھسے پری پیکر کھلا

سعید خلق　　فیض صحبت سی رشید خلق کے

جو کھلا معصوم پر بہتر کھلا۔

ہات مین تیغ سلیے وہ ستم ایجاد آیا　　مژدہ عشاق کہ پھر موسم بیداد آیا

دیکھکر تجکو خجل ہوتی ہین خوبان جہان　　کس ترقی پہ ترا حسن خداداد آیا

تو وہ خوش قد ہی کہ دیکھا جو چمن مین تجکو　　تیری قامت پہ فدا ہونیکو شمشاد آیا

کشتۂ تیغ جفا کا بھی اثر کچھ دیکھا　　میرے مدفن پہ تڑپتا مرا جلاد آیا

حسن تصویر پہ تصویر جو ہمارا دیکھا　　پھر بعیت کبھی مانی کبھی بہزاد آیا

زندہ کرسنے کو حقیقت مین وہ آیا مجکو　　جان لینے مرے مقتل مین جو جلاد آیا

ابھی احباب مین بیٹھا تھا بہت خوش مین تو　　رہ گیا دل کو پکڑ کر مجھے کیا یاد آیا

ایک مدت مین تو آیا میرا قاصد لیکن　　ہای افسوس مگر با دل ناشاد آیا

شہ سعید　　شہ رشید دو جہان کیون نہو شاد ان معصوم

بخت بیدار ہوا آپ کو وہ یاد آیا

بیان ہو مرتبہ کیونکر مجدد الف ثانی کا　　کہ ہر رتبہ بہت برتر مجدد الف ثانی کا

حقیقت اونکی کیا کہئی کہ خود یاں ہی ہوتی ہے　　مئی وحدت کا ہی جوہر مجدد الف ثانی کا

الٰلش سی اونکی قطب غوث صدہا ہوگئی دم مین　　مئی عرفان کا تہا ساغر مجدد الف ثانی کا

حقیقت اونکی مشرب کی بطور رمز کہتا ہون　　ہی مشرب خاص پیغمبر مجدد الف ثانی کا

نبی کی خاص وارث تہی شریعت کو وہ تھی جامے　　نہین ہی اسمین کوئی ہمسر مجدد الف ثانی کا

سر الف دوم سی تا قیامت سب یقین جانین　　جہان مین فیض ہی اکثر مجدد الف ثانی کا

ولی جتنے ہین عالم کی سبھی کہتی ہین ایہ دلسے     طریقہ سب سے ہی انور مجدد الف ثانی کا

سعید ٢

رشید دو جہان معصوم اتنی عرض کرتا ہی
پلا دیجئے مجھے ساغر مجدد الف ثانی کا

نبیؐ کے ظل کا تہا نقشہ مجدد الف ثانی کا     ہی کتنا رتبۂ اعلا مجدد الف ثانی کا
وراثت اونکو کامل پہنچی تھی صدیق اکبر کی     نہ کیون ہو مرتبہ دونا مجدد الف ثانی کا
عمر فاروق کی علم لدنی کے وہ تھے مظہر     یہ دیکھو علم کا دریا مجدد الف ثانی کا
جناب غوث اعظم نے کہا ہی آپکی حق مین یا     کہ رتبہ ہی بہت اعلا مجدد الف ثانی کا
شبستان ولایت کی وہی ماہ درخشان ہین     جہان مین نور ہی پہیلا مجدد الف ثانی کا
صفات و ذات حق کی تھے معارف کشف از سر     قلم تہا کاشف معنی مجدد الف ثانی کا
سیاہی کفر و بدعت کی جہان مین تھی پہیلی     خدا نے جلوہ دکہلایا مجدد الف ثانی کا
جو منکر اونکا ہی وہ فیض حق سے ہو گیا محروم     کہ ہی اب واسطہ اعلا مجدد الف ثانی کا
مرادین سب ملین اوسکی صلہ مقصد ہو گئی حاصل     وسیلہ جس نے ہی پایا مجدد الف ثانی کا
اگر پوچھو کہ بعد الف ثانی سے قیامت تک     جہا مین فیض ہی کسکا مجدد الف ثانی کا
فضائل خاص تھے مخصوص وہ اوس ذات عالی مین     نہین اومین کوئی ہمتا مجدد الف ثانی کا
رسول اللہ کا مقبول ہی مقبول جو اونکا     ہی کیا رتبہ ہی کیا رتبہ مجدد الف ثانی کا

رشید دو جہان سے عرض ہی مقبول ہو معصوم
کہ ہے وہ بھی تو اک پوتا مجدد الف ثانی کا

وہ تو کیا غیر بدل قائل تاثیر بھی تہا     اور نازان مرا کچہ نالہ شبگیر بھی تہا
کیا کرون ہی وہ ہدف تیر نگہ کا ورنہ     دل مجروح مرا قابل تدبیر بھی تہا

جان نثاری پہ مرے کہتا ہی نازاں ہوکر ۔ یہ کہ یاد ہی میرا کوئی نخچیر بھی تہا
رنج دشمن نہ سمجھہ باعث بیتابی دل ۔ نالہ شب کو مرا کچہ طالب تاثیر ہی تہا
ہاتہہ کا تیرے تو ممنون ہون قاتل لیکن ۔ اوسمین کچہ ذائقہ لذت شمشیر ہی تہا

زلف دوتا کے دام مین دل ہی مرا اسیر ۔ قطعہ ۔ پابند ناصحا نہین زنجیر و قید کا
تیر مژہ سے مارئے دلکو جگر کو بھی ۔ سینہ ہمارا آپکا صحرا ہے صید کا

## ردیف با

گر ہمارے گلبدن کو دیکھہ پائے عندلیب ۔ عشق گل کا اپنے دل سی بہول جائے عندلیب
گر حنائی ہاتہہ تیرا دیکھہ پائی عندلیب ۔ شاخ گل کو آہِ سوزاں سے جلائے عندلیب
بہولکر اوس گل کے کوچہ مین جو آئے عندلیب ۔ رستہ گلشن کا بیشک بہول جائے عندلیب
داغہای غم سی ہی سینہ مرا رشک چمن ۔ گرہی گل کا عشق اسکو دیکھہ جائے عندلیب
توڑتا ہی گل کو گلچین سامنے بلبل کے آہ ۔ پڑ رہی نجائی اوسکے اوپر بددعائے عندلیب
ذبح کرکے کر تصدق مجکو گل پر تو اہی ۔ تہی یہی صیاد سی بس التجائی عندلیب
گل سے کے بدلے یا الٰہی تو دکھا اوس ماہ کو ۔ روز و شب ہی اب چمن مین یہ دعائے عندلیب
مجہہ سے نالی ہمصفیروں کی سنے جاتی نہین ۔ دل ہوا اکڑی سنے جب ہائے ہائے عندلیب
مجکو گلخن کا گمان ہونے لگا گلزار پر ۔ کیا بلا پرسوز ہین یہ نغمہ ہائے عندلیب
بعد مرنے کے اوڑی پہرتی ہین اوسکے بال و پر ۔ بوالہوس تو دیکھہ گلشن مین وفائے عندلیب

اک نظر کیجے رشید حق دل معصوم پر ۔ سن ۲۰ سعید
اپنی گل پر ہو فنا مثل فنائے عندلیب

ہر لحظہ بعد مرگ جو ہی دلکو اضطراب ۔ قطعہ ۔ ثابت ہوا کہ ہی مری قاتل کو اضطراب

تاثیر گر نہین دل بیتاب کی مرے — ہر وقت کیون ہی پردہ حائل کو اضطراب
امواج بحر عشق کی طغیانیان نہ پوچھ — رہتا ہی اوسکے جوش سی ساحل کو اضطراب

## ردیف بای فارسی

کیون خوش نہون مین جذب دل پر اثر سے آپ — وہ پوچھتے ہین حال مرا نامہ بر سے آپ
رکہتے ہین تاب حسن اوسیکے اثر سی آپ — جلتے ہین کس لیے مری سوز جگر سی آپ
ایسا ہوا وصال کسیکو تو کیا ہوا — مضطر تھے جذب دل کی ہمارے اثر سی آپ
چمکا ہی نہ آتش ہجران سے اسقدر — محشر مین ہون خجل مرے داغ جگر سی آپ
دریوزہ گر وہ خود ہین ضیا جمال کے — پھر کیون حجاب رکہتے ہین شمس و قمر سی آپ
رنگت اوڑی ہوئی ہے پریشان ہوی زلف — آئے ہین کسے حال مین کہئے کدہر سے آپ
تاثیر نالہ ہای شرر بار ہے غضب — جل جائینگے عدو مرے سوز جگر سے آپ
کیا آپ کا بھی دل کسی دلبر پہ آگیا — روتے ہین کسلئے غم دل کی خبر سی آپ
اب اونکو میرے زخم جگر کا کہلیگا حال — بسمل جو ہوگئے ہین وہ اپنی نظر سی آپ

سعید

اے مرشد رشید ہی معصوم کو امید
غافل نہونگے حشر مین لخت جگر سے آپ

## ردیف تا

پوچھتے ہو دوستو کیا تم نشان کوی دوست — کیا کہون تم سی بہت عالی ہی شان کوی دوست
وصف جنت کا لگا کرتی ہی خود واعظ شوق سے — مین یہی سمجھا کہ کرتا ہی بیان کوی دوست
جو کہ یکسو ہوگیا سارے جہان سے عشق مین — بس یقین جانو وہی ہی قدر دان کوی دوست
لوگ کہتے ہین کہانی سی بہت آتی ہی نیند — ہجر کی شب مین سنو گے داستان کوی دوست

کم نہ سمجھو دلمین اپنے اون کو تم ای ہمدمو — جنکو کہتی ہین جہان مین سالکان کوی دوست
کیا سبب ہے کوی جانان کیطرف جاتی نہی خلق — صفت کا جلوہ ہی شاید درمیان کوی دوست
اب رسائی میری وان تک تو بہت دشوار ہے — تم مجھے مت بہولنا ای وصلان کوی دوست
اہل طیبہ کی فضیلت کیا کہون ای دوستو — فخر ہی انکا کہ ہین یہ ساکنان کوی دوست

مرتبہ عالی ملا معصوم کو شاہ رشید — سعید
روز و شب رہتا ہی وہ اب درمیان کوی دوست

کرتے ہین وہ اکثر مری افغانکی شکایت — پہر کیون نہو مجکو دل نالان کی شکایت
حیلہ ہی او نہین غیر کا اور غیر کو اون کا — اب کس سے کرون جا کی مین دربانکی شکایت
کس نے مجہے ڈالا ہے بتعجیل اجل نے — شکوہ رہا حسرت کا تو ارمان کی شکایت
نظارہ کی امید دمِ قتل تھی مجھکو — کیونکر نہو پہر خنجر بران کی شکایت
آتش تپ الفت کی جو دلسوز نہوتی — وصلت مین وہ کرتی دل سوزانکی شکایت
یہ جوشش گریہ ہی تو کیا چشم نظارہ — آنکہون سے ہی اپنی مجہی طوفان کی شکایت
تا زیست جگہ دی ہی انہین دیدہ و دلمین — کس منہہ سے کرے ان حسرت و ارمانکی شکایت
ہر روز اٹہاتے ہین مزے اسکی خلش مین — زیبا ہی ہمین کاوش مژگان کی شکایت
صدمے غم الفت کی بیان کیجیے کیا کیا — ہجران کا گلہ کیجے کہ حرمان کی شکایت

معصوم کو بلوا کے رشید دو جہان آپ — سعید
سن لیجیے اوس کشتۂ ہجران کی شکایت

## ردیف جیم

ہی جو فرقت مین دم شماری آج — جان جائے گی کیا ہماری آج

کوئی صورت وصال کی سوچو — جان کہو دے گی بیقراری آج
تیغ لیکر جو قاتل آتا ہے — ہوگی پوری امیدواری آج
کشتہ ہوتا ہون دستِ قاتل سے — ناز کرتا ہے زخم کاری آج
زیر پا ہے کسی کے اپنا سر — ہے ترقی پہ خاکساری آج
کونسا ظلم رہ گیا باقی — یاد آئی ہے کیون ہماری آج
سعید حقؒ — میرے مرشد رشید حقؒ معصوم — قطعہ — چاہتا ہے دعا تمہاری آج
سارے مطلب حصول ہون دلکے — صرف ہمت شہا ہو ساری آج

## ردیف حاء

گر دیکھی حور خلد مری یار کیطرح — تڑپے ہمیشہ وہ بھی دل افگار کیطرح
زاہد پکڑ کے دل کو تو رہجا ئیں وہین — گر دیکھی میرے شوخ دل آزار کیطرح
کیجئے خدا کیواسطے مجھپر بھی چشم رحم — بیٹھا ہون کیسا بزم مین ناچار کیطرح
دلکو پکڑ کے رہگیا جسپر نظر پڑی — لگتی نظر کی برچھی ہی تلوار کیطرح
آنکھوں مین اسکی شوخی ہی ایسی کہ کیا کہون — دیکھی کسی نے ایسی ہی بیمار کیطرح
انداز دلبری سے کئے سیکڑون اسیر — کون ایسا دل ستان ہی مری یار کیطرح
اللہ رے نصیب کہ کہتی ہین وہ مجھے — بھاتی ہی میرے دل کو تری پیار کیطرح
ذرون مین نقش پا کی پسے سیکڑون ہی دل — دیکھو تو میرے یار کی رفتار کیطرح
میرا وجود کوچہ مین تیرے ہی کیون گران — رہتا ہون مین تو سایۂ دیوار کیطرح

سعید حقؒ

حضرت رشید حقؒ کی توجہ سی جسم و جان
معصوم اور دل بھی ہی انوار کیطرح

## ردیف دال

کب وہ سنتا ہی تغافل سی ہماری فریاد — بن کے انجان کہا کرتا ہی کسکی فریاد
جان جاتی ہی محبت کی گرفتارونکی — کیسا افغان جہان سوز کہانکی فریاد
چین لینے نہین دیتی کی کسیوقت تجھی — میری افغان میرے نالی میری زاری فریاد
دل پکڑکر وہ یہ کہتا تھا مگر شب کو — چین لینے نہین دیتی ہی کسیکی فریاد
زاہدا جذب محبت کا اثر کچھہ دیکھا — کھینچ لائی مرے دلدار کو میری فریاد
خود بخود گھر مین مرے شکوہ وہ آئے ہمدم — کام آئی دل بیتاب کی کیسی فریاد

سعید دو جہان[ش]

شہ رشید[۲] دو جہان مرشد عالم اللہ
اپنے معصوم کی سن لیجیئے زاری فریاد

دلکو صنم ہی میرے تری جستجو پسند — خواہش تری عزیز تری آرزو پسند
کیون کرین وصل غیر کا تجھہ سی کرون گلا — کہتا ہی یہ نہین ہے تری گفتگو پسند
مرتا ہون مین تو تجھپہ تو ہی اور پر فدا — اچھی ہی کس کی دیکھہ تو آئے ماہ رو پسند
سنبل کو دیکھون باغمین کیونکر مین ہمنفس — مجھکو کسی کی زلف ہی اب موبمو پسند
خواہش نہین ہی مجھکو کسی کی جہانمین — دلکو ہی میرے اب تو فقط تو ہی تو پسند
خواہش نہین ہی پھولونکی عطر و گلاب کی — مجھکو بس اب ہی تیرے پسینہ کی بو پسند

سعید حق[ش]

حضرت رشید[۲] حق کی توجہ کی فیض سے
معصوم اب نہین ہی کوئی آرزو پسند

## ردیف ذال

نامۂ غیر مین لکھکر مجھے بھیجا کاغذ — دیکھہ یہ ہی تری تقدیر کا لکھا کاغذ

اپنی رونی کی طلاطم کا لکھا کچھہ احوال　　بنگیا دیکھئے کیا صفحۂ دریا کاغذ
گر نہوتا مرے طالع کے گرانی کا اثر　　تیز تر بال کبوتر سے بھی اوڑتا کاغذ
وصل اغیار سے انکار تو ممکن ہی نہیں　　پاس رکھے ہین مرے آپکی کیا کیا کاغذ
کچھہ تو وحشت کا رقم حال کیا تھا ہمنین　　اوڑتا پھرتا ہی ہوا مین تہ و بالا کاغذ
خون دل سے جو لکھا نامہ اثر بھی تو ہوا　　اوسنے تعویذ بنایا ہی گلے کا کاغذ
یہ اشارہ ہی ترے دل کی کرین گے ٹکڑے　　پرزے پرزے مرے نامہ کا جو بھیجا کاغذ

ر ۲۰ شعید عالم ۰
مرے حضرت مرے مرشد ہین رشید عالم
اون کا معصوم کو لادے کوی لکھا کاغذ ۰

## ردیف راء

مہر تابان سے زیادہ ہے جمال دلبر　　کون ہمسر ہی کہ دین اوس سے مثال دلبر
رونق حسن جہان کہئے رخ انور کو　　غیرت ماہ منور ہی ہلال دلبر
وصل اوسکا تو کہان یہ بھی ہی احسان ترا　　ای صبا تو جو سنا دیگی مقال دلبر
ایک امید یہ اٹکا ہی مرا دم قاصد　　مجھسے کہنا نہ کبھی رنج و ملال دلبر
روتا آتا ہی وہان سے مرا قاصد افسوس　　ہای پوچھونگا مین کیا صورت حال دلبر ۰
دونو عالم کی محبت مری دل مین نرہی　　آگے کرتا ہی یہ کیا دیکھون خیال دلبر

ر ۲۱ شاہ سعید
میری قسمت یہ کہان ہی کہ کہین شاہ رشید
ہوگا معصوم کوی دن مین وصال دلبر

تری ہجر مین مریا ماہ لقا تو نہ لی کبھی کچھ بھی خبر　　ہا نہوا نہوا تری دلکو تو آہ رسا کا اثر
مین تو رہتا ہون ہمیشہ فدا مرے دل مین نہین کوئی تجھسے سوا　　مری پاس تو آ کبھی بہر خدا تری عشق مین جلتا ہی میرا جگر

مرے دلمین ہمیشہ ہے درد فرقت مرے پاس تو آ کبھی ساجن — نہین رہتا ہے اب کوئی نمین جسکو کبھی حسرت تو کرے مری شک قمر

شب وصل ہماری ہی اتنی بڑی نہو اوسکا خدا مرہم جیسی — مری پاس سے جائے نہ شکوے ہی نہو درد والم محبت و سحر

ترا عاشق خستہ ہے تجھسے جدا آکے جلوہ دکھادے تو اپنا ذرا — ہی دوری نے اوسکو تباہ کیا تجھے حال کی اوسکی کچھ بھی خبر

تجھے عشق تو اپنا ہے آپ سے تو تری آئینہ رہتا ہے آگے دہرا — تو ہی حسن پہ اپنے تو آپ فدا تجھے ہوئی نہین کہین اپنی نظر

مرے مرشد خلق رشید[۲] جہان غم دوریسے ہے بیتاب و توان ۔ — ۲ن سعید جہان

بلوائیے مدینہ مین شاہ زمان معصوم تمہارا ہے خستہ جگر

## ردیف زاء

بدتر ہے نعار قفس سے گر آئی بہار روز — عشق نبی کا رہتا ہی مجھکو خمار روز

چہرہ سے اب نقاب کو شاہا اٹھائیے — بیتاب کر رہا ہے مجھی انتظار روز

ہر روز جان فدا مین کرونگا نبی نبی — آیا کرین الٰہی وہ بہر شکار روز

جلوے ہزار رہتے ہین پیش نظر دلم — احسان مجھپہ کرتا ہے یہ انتظار روز

ابر و بہار گلشن و گلزار سب ہین ہیچ — عشق نبی کی رہتی ہے دلمین بہار روز

شاہ رسل کے روضۂ اقدس پہ ہون نثار — آتا ہے میرے دلمین یہی بار بار روز

معصوم کو مدینہ مین حضرت بلائیے

رہتا ہے اب فراق سے دل بیقرار روز

## ردیف سین

پہنچا نہ ہی مدینہ مین مجھکو کہین ہوس — خون جگر نکالونگا تیرا نہین ہوس

اے شاہ دوسرا مجھے اب تو بلائیے — دل مین سوا حضوری کے باقی نہین ہوس

محشر مین آپ سے شہ والا ہون جدا — رکھتا ہے میرا یہ دل اندوگین ہوس

معدوم ہو جہان سے تیرا نشان ہے گم — کب تک رکھے گی مجکو ستا تو یہین ہوس

آرام اب نہین مجھے ہجر رسول مین — یارب مراد پوری ہو نکلے وہین ہوس

پہونچون گا یہ امید ہے فضل خدا سے آمین — اب ہی مدینہ کی مرے دل کو قرین ہوس

معصوم کو دکھائینگے جلوہ حبیب حق
دلمین ہی شوق دید کی خلوت گزین ہوس

الٰہی ہوا احسان لبیک لبیک — مین تیرا ہون مہمان لبیک لبیک

ہون کعبہ کے قربان لبیک لبیک — یہ دل کا ہی ارمان لبیک لبیک

حرم کے ہین فرقتین مضطر ہون یارب — دکھا دے وہ ایوان لبیک لبیک

تڑپتا جدائی مین کبتک رہون مین — تو کر لطف و احسان لبیک لبیک

یہی آرزو ہی شب و روز میری — زبان پر ہو ہر آن لبیک لبیک

اگرچہ ہون عاصی گنہگار لیکن — مین تجھپر ہون قربان لبیک لبیک

ترے دشمنون نے مجھی سخت روکا — تو کر مشکل آسان لبیک لبیک

مرے اہل و فرزند احباب سارے — بہت ہین پریشان لبیک لبیک

الٰہی تو کر اپنے لطف و کرم سے — رہائی کا سامان لبیک لبیک

ترے در پہ پہنچین بہت جلد یارب — یہ ہے سب کا ہی ارمان لبیک لبیک

بہت عجز و ذلت سے حاضر ہوا ہون — تن و سر ہین عریان لبیک لبیک

بامید بخشش یہ حاضر ہے عاصی — مرے بخش عصیان لبیک لبیک

ترے در پہ آتا ہون دامن اوٹھا کر — تو بہر دے یہ دامان لبیک لبیک

کرون آستان پر ہزارون مین سجدے — مین قربان ہون قربان لبیک لبیک

مین مکہ مین طائف رہون اور ساعی — ہون مقبول ارکان لبیک لبیک
مشرف ہون میدان حج مین الٰہی — منا مین ہون شادان لبیک لبیک
مرے اہل و اولاد ساری ہون یارب — ترے گھر مین مہمان لبیک لبیک
میسر سکونت ہو طیبہ کی سب کو — مشرف ہون ہر آن لبیک لبیک
نگاہ ترحم ہو ہر دم نبی کی — ہون حضرت کے مہمان لبیک لبیک
نہ نکلین مدینہ سے تا روز محشر — رہین ہو کے شادان لبیک لبیک

یہی آرزو ہے کہ طیبہ مین معصوم
نکلجا سے یہ جان لبیک لبیک

صدمے ہجران کی شب و روز اُٹھائین کبتک — ہند سے ہمکو مدینہ مین بلائین کب تک
شوق دیدار مین حضرت کے تڑپتا ہون مدام — دیکھیے صورت زیبا وہ دکھائین کب تک
کیون نہین جاتا اگر شوق ترا ہی سچا — جھوٹی جھوٹی تو کریگا یہ دعائین کب تک
مرض عشق و محبت ہی نبی کا ہمدم — ہو گی صحت نہ کبھی مجکو دوائین کب تک
مطلع نور تجلی مین ہو صبح امید — شب فرقت کی ظلمت یہ گھٹائین کب تک
نظر لطف ہو مجھپر کہ ہون مین بھی مشتاق — آپ غیرون سے کرین گی یہ وفائین کب تک
ضبط کی تاب نہین باقی ہمارے دلمین — غم ہجران نہ کہین اب کے چھپائین کب تک
دلمین رہتی ہی شب و روز اسکی حسرت — اپنے دربار مین ہمکو وہ بلائین کب تک

شہ رشید دو جہان عرض یہی میری سنیئے — سید دوجہان
ہونگی معصوم پہ دوری کی جفائین کب تک

## ردیف لام

بے صبر و بے تحمل و بے اختیار دل — قسمت مین تھا مرے یہی پر درد گو دل
سنتے ہی نام اوسکا ہوا بیقرار دل — ہوتا تھا پار رساؤن مین تیر اشمار دل
وہ آنکھ پھوٹ جاے کہ جو ہو نہ اشکبار — جل جاے ایخدا جو نہو داغدار دل
صدہا دیے ہین اوسکو جو انداز دلبری — مجکو بھی دیتے تجھے تجھی یارب ہزار دل
ناصح دخیل ہوتا ہی ہر بات مین تو کیون — مین جان کرونگا اوسپہ وہ مجھپر نثار دل
تیری زبانکو بھی تو ناصح نہین قرار — کسطرح پھر نہو مرا بی اختیار دل
مین تیرا پاسدار ہون تو میرا پاسدار — تیرے سوا ہی کون مرا غمگسار دل
آفات راہ عشق سے بچنا محال ہے — لازم ہی اس سفر مین رہی ہوشیار دل
صدمے فراق یار کی اوٹھتی نہین ہین اب — فریاد مجھسے کرتا ہی یہ بار بار دل
مونس نہین ہے کوئی کہ پرسان حال ہو — مین سوگوار دل کا مرا سوگوار دل
اب شوق مرگ ہو گا نہ کیونکر گلو کا ہار — پہنے ہین دست غیر سی آج اوسکے ہار دل

تسکین کیسے ہوئیگی معصوم تمکو اب انداز ن
فرقت سے شہ رشید کی ہی بیقرار دل

۲۰ شہید

## ردیف نون

حبذا اصل علی صدر العلی یہ ہی تو ہین — تاجدار ہل اتی شمس الضحی یہ ہی تو ہین
جلوۂ نور خدا بدر الدجی یہ ہی تو ہین — دیکھیے حضرت محمد مصطفی یہ ہی تو ہین
لیلۃ المعراج مین کہتے تھے سب سے جبرئیل — جن کا طالب ہی خدا وہ مہ لقا یہ ہی تو ہین
کر رہے ہین انبیا آپسمین سب یہ گفتگو — ہم مین عالی مرتبہ پیش خدا یہ ہی تو ہین
حاملان عرش نے دیکھا جو اوس شب آپکو — کہتے تھے سب صدر ایوان دنی یہ ہی تو ہین

مقتدای انبیا و پیشواے اولیا | بادشاہ دوسرا خیر الوریٰ یہی تو ہین
دستگیر بیکسان و چارہ ساز عاشقان | شافع کل عاصیان روز جزا یہی تو ہین
محفل میلاد مین ہوتا ہی اونکا ہی ظہور | کچہ بصیرت چاہیئے وہ مہ لقا یہی تو ہین

شاہ سعید ن۲

بہر تسکین کہتے ہین معصوم کو شاہ رشید
جنکی خواہش تجہکو ہی وہ دلربا یہی تو ہین

جہان نقش پاے صنم دیکہتے ہین | ہزارون سرون کو قلم دیکہتے ہین
جگر اپنا داغون سے رشک چمن ہی | ہمیشہ بہار ارم دیکہتے ہین
ترے عارض رشک مہ کے مقابل | مہ چاردہ کو بھی کم دیکہتے ہین
ترا چہپنا ہم سے تو بے فائدہ ہی | کہ دلمین تو صورت رقم دیکہتے ہین
ندیکہا جہان مین سوا اسکے کچہ بھی | شب و روز ہم تو الم دیکہتے ہین
جو کعبہ کے مانند دل ہی ہمارا | تو ظاہر حسد کو حرم دیکہتے ہین
کہین کیا شب ہجر کا حال یارو | ہزارون بلاؤن کو ہم دیکہتے ہین
خیال اور نظارہ کے باعث دل و چشم | رقیبانہ چشمک بہم دیکہتے ہین

سعید جہان ن۲

رشید جہان نے دیا مژدہ معصوم
تجہے اہل طیبہ سے ہم دیکہتے ہین

تمہارے شعلہ رخ سے لگی ہی آگ گلشن مین
تمہارے غنچہ لب سی پڑی بلبل ہی شیون مین
ندیکہا ایک بہی بلبل کا بال و پر کہین ہمنے
یہ کس گلرو کی جلوہ نے لگا دی آگ گلشن مین

کتان کی طرح ہر گل کا گریبان چاک ہوتا ہے
کبھی وہ گل جو جاتا ہے بقصد سیر گلشن مین
تصور نے پری طلعت کی دیوانہ بنایا ہے
نہ جی لگتا ہی صحرا مین نہ دل لگتا ہی گلشن مین
خیال اوس روی انور کا مین لیجاؤنگا ساتھ اپنے
پس مردن یہی ہوگا بجاے شمع مدفن مین

ن ۲۰
سعید دوجہان

رشید دوجہان معصوم حامی ہین دوعالم مین
فرشتون کے سوالون کا تجہی کیا خوف مدفن مین

طوف کعبہ مین رہا کرتے ہین | اوس کی کوچہ مین پہرا کرتے ہین
خوب کرتے ہین بجا کرتے ہین | خاص مجہپر وہ جفا کرتے ہین
اوسکے قدمونپہ فدا کرتے ہین | سر مین سودا ہی دوا کرتے ہین
شمع رخسار پہ تیرے عشاق | مثل پروانہ جلا کرتے ہین
شوخی کرتی ہی وہ اوسنے بیجا | اسلیئے خون حنا کرتے ہین
ہوتی ہی ایک قیامت برپا | دو قدم جب وہ چلا کرتے ہین
شوخی چشم تری دیکہہ کے ہم | چشم بد دور کہا کرتے ہین
حشر برپا نہ کہین ہوجائے | لب اعجاز ہلا کرتے ہین
کسکو ساقی ہی طلب آمے کی | خون دل اب تو پیا کرتی ہین
اوسکے کوچہ سے جو آئے اوسکو | پاؤن ہم چوم لیا کرتے ہین
ناصحا کسکو ہی خوف محشر | ایسے ہنگامے ہوا کرتے ہین

ہی وہ مداح رشید[2] حق کا سنہ سعید حق
جسکو معصوم کہا کرتے ہین

تصویر اُسکی دیکھی جو خواب و خیال مین — ممکن نہین کہ اوسکا بیان ہو مثال مین
پایا جو لطف ہمنے ہی خواب و خیال مین — ہوگا کسیکو وہ نہ میسر وصال مین
شدت شب فراق کی اصلا نہ دیکھتے — ہوتا وصال اپنا جو روز وصال مین
کسکے فروغ حسن کا اتنا ظہور ہے — صوفی تمام وجد مین زاہد ہین حال مین
چکھو ذرا سکوت کی لذت بھی واعظو — جیسا مزہ ہے اسمین نہین قیل قال مین
ڈوبیگا کیون وہ حشر کو بحر گناہ مین — ڈوبا ہوا ہے جو عرق انفعال مین
تاب جمال یار کو پہنچے مجال کیا — ہر چند مہر و مہ ہون فروغ کمال مین

مدح رشید[2] خلق کی تحریر ہے فضول سنہ سعید حق
معصوم کسکو شبہ ہے اونکی کمال مین

کیا وہ دل ہے جو داغدار نہین — کیا وہ آنکھین جو اشکبار نہین
بادہ نوشی سے ہمکو عار نہین — پر وہ ساقی نہین وہ یار نہین
کیا تو سمجھیگا حالت مجروح — ناصحا دل ترا فگار نہین
بادہ خواری سے ہے کمال عشق — ہے وہ ناقص جو بادہ خوار نہین
وعدۂ وصل ہی مین خوش کیا ہو — اوسکے باتون کا اعتبار نہین
گر نہ اوٹھے نقاب کیا غم ہے — آہ بھی شعلہ ہے شرار نہین
مست کردے شمیم جسکی وہ — داغ دل ہے گل بہار نہین
آہ وہ ہے اثر سے جسکے وہ — کہے دلکو مرے قرار نہین

کیا بہار جنون ہی ان روز دنون | جیب و دامن کا ایک تار نہین
کیون نہ جاری ہو خون بجای اشک | وہ مرا شوخ گلعذار نہین
کیا گزر کر گیا وہ صید افگن | نالۂ مرغ شاخسار نہین

ن ۲ شہ سعید

شہ رشید جہان کی رحلت سی
دل معصوم کو قرار نہین

رخ جانان کا جہان مین کوئی ہمتا نہین | گل نہین غنچہ نہین جلوۂ مہتاب نہین
رشک اعدا ستم دوست فلک تفرقہ جو | ظلم اٹھانیکی خدا مجھ مین تو اب تاب نہین
آب خنجر کا مین پیاسا ہون پلاؤ مجھکو | خواہش شہد نہین ہی طلب آب نہین
نہ پریشان ہو صنم مجھسے نہ آ اتنا تو الجھ | مین ترے زلف کو چھو لون مجھے یہ تاب نہین
رشک لعل یمنی کہئے نہ کیون اوس لب کا | مثل دندان صنم گوہر نایاب نہین
چھیڑ دیکھو وہ بچھا دیتی ہین فرش کمخواب | خود ہی کمخواب ہو مین حاجت کمخواب نہین
کیون اطبا ہوے عاجز ہین دوا سے میرے | وصل دلبر نہ سہی زہر تو کمیاب نہین
ہو گیا سارا جہان میری نظر مین تاریک | نہ وہ جلسے ہین بہم آہ وہ احباب نہین
نہ تو جلوت ہی رہی اسمین نہ خلوت ایدل | کوئی ساعی بھی مرے باب مین اصحاب نہین
اضطراب دل مضطر مین دکھاؤن کیونکر | برق مین کب وہ تڑپ شمہ بھی سیماب نہین
چارہ گر گرم فغان ہون نہ کہانتک کہ مجھے | طاقت ضبط نہین گریہ کی اب تاب نہین
کیون نہ تڑپون مین شب و روز کہ برہی حاکم | کیسی آئیگی مجھے نیند وہ ہمخواب نہین

ن ۲ سعید عالم

تیرے ہادی ہین جو معصوم رشید عالم
اونکا ہمسر کوئی اب شیخ نہین شاب نہین

دہن یار کے اوصاف رقم کرتے ہین — ہمکو دیکھو کہ تمنا سے عدم کرتے ہین
مجھکو کیا غم کہ وہ اور و نپہ کرم کرتے ہین — لطف کرتے نہین در پردہ ستم کرتی ہین
کیون نہ پہنچاؤن مین قاصد کیسی مرگ نصیب — کہ سنا ہی سر قاصد کو قلم کرتے ہین
کوئی مومن ہو جو دیندار تو آجائے کہ ہم — قصد طوفِ حرم بیت صنم کرتے ہین
جاے فرحت ہی کہ ہو وہ بھی عزادار و نہین — ایسے مرنے پہ جو نادان ہین وہ غم کرتی ہین
ہای افسوس مؤثر ہون عدو کی حق مین — وہ دعائین کہ شب ہجر مین ہم کرتی ہین

رتبہ پاتے ہین وہ معصوم ملائک سی سوا
شہ رشید دو جہان جسپہ کرم کرتی ہین — ن ۲ شہ سعید

پردہ نشین جو تو ہی تو خلوت گزین ہون مین — پیر و ہون تیرا دیکھ لے تجھسی قرین ہون مین
اک آہ پر شرر سے پہونکون مین جہان کو — شعلہ کی طرح آگ ہون خاکی نہین ہون مین
سرمہ کی طرح آنکھون مین رکھو مجھے عزیز — کسکی گلی کا دوستو خاک زمین ہون مین
ہوتا نہین ہی اصل سی سایہ کہین جدا — ہر لحظہ اوسکے ساتھ ہون ہمدم کہین نہین ہون مین
قدسی فلک سی آتے ہین پابوس کی لئے — کسکے گلی کا دوستو فرش زمین ہون مین
جلوہ کسیکا دل مین ہمیشہ ہی جلوہ گر — گو جسم عنصری ہے پہ عرش برین ہون مین

فرقت سی شہ رشید کی معصوم ہر نفس — ن ۲ شہ سعید
مغموم ہون حزین ہون اندوہگین ہون مین

کبھی وہ حسن کی اپنے اثر کو دیکھتے ہین — کبھی وہ دلکو مرے اور جگر کو دیکھتی ہین
فروغ مہر قیامت کو کیا ہوا یا رب — کہ سب وہان مرے داغ جگر کو دیکھتی ہین
یہ مثل کودک مکتب ہی حال وقت وداع — کہ رو دیتے ہین ہم جس بشر کو دیکھتی ہین

سنے مجھے تو طعنہ غیرت پر آپ کہتی کیون  —  نگاہ قہر و غضب سی قمر کو دیکھتے ہین
شب وصال مین اے دل یہ کیا کیا آغاز  —  نگاہ یاس سے وہ کیون سحر کو دیکھتی ہین
اوٹھا کر آئینہ دیکھا جو اپنا حسن و جمال  —  تو کچہ سمجہہ کے وہ میری نظر کو دیکھتی ہین
ہمارا اور عدو کا ہی امتحان ٹھیرا  —  الٰہی خیر کہ اب وہ کدہر کو دیکھتی ہین
کسیکے آنے سے اوسکا بڑہا ہی کیا رتبہ  —  کہ آسمان سی ملک میری گہر کو دیکھتی ہین

ہزارون ہوتے ہین **معصوم** اک نظر مین فنا
ر ۲۰ سعید حق  —  **رشید** حق مرے مرشد جدہر کو دیکھتی ہین

یارب بسوے وادی یثرب سفر کرون  —  خاک در رسول کو کحل البصر کرون
گر کچہ ہجوم شوق مین مین گریہ سر کرون  —  عالم کو آہ و نالہ سے زیر و زبر کرون
دل میرا اشتیاق مدینہ سی ہی تپان  —  کیون کر زمین ہند مین حضرت بسر کرون
ہوجاے رشک ماہ مرا جسم عنصری  —  دل مین خیال روی منور اگر کرون
پہنچاے گر شمیم مزار رسول کی  —  جان کو نیاز لطف نسیم سحر کرون
حضرت خدا کے واسطے ابتو بلایئے  —  کبتک غم فراق مین شام و سحر کرون
ہوجاے گر قبول تو ہی فخر دوجہان  —  جان کو مین نذر حضرت خیر البشر کرون
حضرت غم فراق سی تاب و توان نہین  —  کیونکر بیان شدت درد جگر کرون
اپنے ہی در کا کیجئے حضرت گدا مجھے  —  کبتک مین آہ و نالہ یہان در بدر کرون
یارب ہو اب مراد مرے دل کی یہ حصول  —  ہر وقت سوی گنبد اخضر نظر کرون

ر ۴۰ سعید حق  —  حضرت **رشید** حق کی توسل سے مدعا
**معصوم** عرض حضرت خیر البشر کرون

فغان و آہ کا اُسکو اثر ہووے تو مین جانون — اثر کیسا ذرا دل کو خبر ہووے تو مین جانون

ترے عارض کے آگی کچھ نہین ہی مہر کا رتبہ — مقابل روے تابان کی قمر ہووے تو مین جانون

اگر رویا تو کیا رویا کہ روتے ہین سبھی عاشق — ترذ ہر اشک مین لخت جگر ہووے تو مین جانون

یقین کسکو محبت کا تری الفت ہی یا تو نکی — مرا بازو ترا بالین سر ہووے تو مین جانون

کمر مضبوط باندہی قتل پر میرے بہت چاہا — یقین آتا ہی کب مجکو کمر ہووے تو مین جانون

قیامت آگئی اور حشر بھی برپا ہوا لیکن — شب ہجرانکی ای ہمدم سحر ہووے تو مین جانون

بہت دنیا مین کامل ہو گئے معصوم اور ہونگے
رشید حق سا اب کوئی بشر ہووے تو مین جانون — ن۲ سعید حق

چشم میری پر آب ہی تجھہ بن — دل و سینہ کباب ہی تجھہ بن

دل کو ہر دم عذاب ہی تجھہ بن — جان کو اضطراب ہی تجھہ بن

زلف اپنی ذرا دکھا دے مجھے — دلکو اب پیچ و تاب ہی تجھہ بن

تیری فرقت مین دل ہوا پر خون — خون دل اب شراب ہی تجھہ بن

ایک نالہ سی ہلگیا عالم — دیکھہ کیا اضطراب ہی تجھہ بن

صدمے دوریکی کیا کہون انجان — غم الم بیحساب ہی تجھہ بن

اب تو مرنا ہی مجھکو عین ثواب — اور جینا عذاب ہی تجھہ بن

تو جو آئے تو مین رہون زندہ — زندگی سے جواب ہی تجھہ بن

اک غزل اب نئی سنا معصوم
لطف محفل خراب ہے تجھہ بن

جسم میرا حباب ہی تجھہ بن — زندگی اب سراب ہی تجھہ بن

جلگیا ہون مین آتشِ غم سے — دل ہی یہ یا کباب ہی تجھ بن

مین ہوا ایک وہ ہوا عاشق — غیر مین آب و تاب ہی تجھ بن

میرے گھر کا چراغ اک تو ہی — میرا خانہ خراب ہے تجھ بن

ساتھ تیرے مزا جوانی کا — رشکِ پیری شباب ہی تجھ بن

کوئی دلمین نہین سوا تیرے — ساری دنیا خراب ہی تجھ بن

آ کبھی تو مزار پر میرے — کیسی مٹی خراب ہی تجھ بن

سعید حق ۳۰

کیا کہی ای شہیدِ حق معصوم — جو اوسے اضطراب ہی تجھ بن

کبتک رکھیگا رخ کو تو اپنے نقاب مین — صدہا شگاف ڈال مہ و آفتاب مین

صد حیف و مرحبا ہی مقدر کو جذب کو — آئے ہمارے گھر مین ولیکن عتاب مین

زندہ تہا اس امید پہ مژدہ ہو مرگ کو — رخ پر نقاب ڈال وہ آئی ہین خواب مین

اِک وہ کہ وصلِ غیر سے دائم ہین شاد شاد — اِک مین گزرتی ہی مری ہر دم عذاب مین

اوسکی لگاوٹین ہین قیامت کی چارہ جو — راحت ہے وصل مین مجھی حسرت عذاب مین

نامہ کے پرزہ پرزہ ہین قاصد کے بند بند — افسوس کیا لکھا تہا اوسی اضطراب مین

بہتر ہی سنگدل کہ تو دشنہ ہی بیحد ہے — کیون مشورہ طلب ہے عدو سے جواب مین

ہی کون رشکِ مہر لبِ بام صبحدم — نکلا ہی مہر کیون یہ حجاب سحاب مین

آہستہ کر خرام تو ای شہسوارِ حسن — زیرِ قدم ہی جان ہماری رکاب مین

افغان و آہ و نالہ کیا شب کو بار بار — کروٹ بھی لی نہ اوسنی ہمارے جواب مین

دل کو پکڑ کے رہگیا ناصح تو اُسکو دیکھہ — گستاخ ہو گیا تہا ہمارے جناب مین

واعظ مری شراب کو کہتا ہی کیون حرام | جلوہ ہی روی یار کا جام شراب مین
اب تو فقط نظارہ پہ قانع نہین ہون مین | تسکین تشنگی نہین آب سراب مین
ممکن ہے سامنا ترے رخ کا وہ کر سکین | تابش کہان ہی اتنی مہ و آفتاب مین
تابش سے تیرے حسن کے تسکین ہو گئی | دیکھے ہزار جلوہ وہین ہم نہی نقاب مین
شاید کہ زلف یار کو دشمن نے چھو لیا | شب بھر رہا ہون ہائے مین کس پیچ و تاب مین

کیا مدح شہ رشید[1] کی معصوم مین کرون (ن۲ شہ سعید)
اونکا تو غلغلہ ہے سبھی شیخ و شاب مین

ان آنکھو نمین کس ناز سے وہ آ گئین آنکھین | کونین کے نظارہ سے گھبرا گئین آنکھین
او دیکھ سید خضر کا جو شمسہ نظر آیا | خورشید جہانتاب کی تھرا گئین آنکھین
کن آنکھون کو دیکھا کہ سماتا نہین کوئی | حورین بھی مجھے سیکڑون دکھلا گئین آنکھین
کس ناز سے کہتی ہین وہ آنکھونکو دکھا کر | آنکھونکو مری دیکھ کے اترا گئین آنکھین
کیا نور تجلی ہی تری آنکھون مین آ ہا | افلاک پر انوار کی شرما گئین آنکھین
ذرہ سے بھی کمتر ہی میری آنکھو نمین خورشید | وہ مہر نبوت مجھے دکھلا گئین آنکھین
جب نور ہویت کی تجلی نظر آئی | کیا کہئی کہ معراج مین کیا پا گئین آنکھین

ہم جلوہ دکھاتے ہین تجھے دیکھ لی معصوم
کیون شوق مین دیدار کے پتھرا گئین آنکھین

دل وہ نہین زبان وہ نہین وہ جگر نہین۔ | جسمین کہ ذکر حضرت خیر البشر نہین
جلوہ کسیکا دیکھا ہی ایسا کہ محو ہون | کیا راز دل کہون مجھے اپنی خبر نہین
جسکے ضیاء حسن سے روشن جہان ہی | ذرہ ہین اوسکی کوچہ کے شمس و قمر نہین

ناصح دکھاتے درد محبت کا کچھ اثر — آئے ہوا ایسے وقت کہ وہ فتنہ گر نہین
رہتا ہون جسکے یاد مین ہر وقت مضطرب — افسوس میرے حال کی اُسکو خبر نہین
پردہ مین مجکو کہتے ہین تو دیکھ بار بار — یارب نہین دیکھون کیسی کہ تاب نظر نہین
کہتا ہی مجکو لطف سے اکثر وہ دلربا — کیا دل مین تیری حسن مرا جلوہ گر نہین
چوٹ سکے ہزار بار وہ کل شب کو خواب مین — کہتے ہین پھر بھی آہ مین تیری اثر نہین
اورون کو خم پہ خم تو پلاتا ہی ساقیا — چلو ادھر نہین کوئی چھینٹا ادھر نہین
اپنا ہی تو عدو ہی جہان مین جو غور کر — تجھسے ترا زیادہ کوئی پردہ در نہین
تسکین اپنی رونے سے ہوتی نہین ہی اب — افسوس میرے پاس کوئی نوحہ گر نہین
دیکھون کیسکا جلوۂ دیدار کس طرح — وہ دل نہین وہ آنکھ نہین وہ نظر نہین
اصلِ شہود و جلوۂ مشہود ایک ہے — سالک تجھی کمال کی ابتک خبر نہین

معصوم کو بلاتے مدینہ مین ہین رسول
مشہور ہی جہان مین یہ کسکو خبر نہین

## ردیف واو

اثر سے دل کی حیرت ہی جہان کو — کہ لایا گھر پہ نا مہربان کو
فدا کر دیگا ناصح اپنے جان کو — جو دیکھے گا ہمارے دلستان کو
تجھے آئینے مطلب وصل مین کیا — اجل سمجھا مین تیرے امتحان کو
برا کہتا ہی منہ کی کھائے گا تو — سمجھتا کیا ہی ناصح میری جان کو
کیا ہی بیخودی نے راز افشا — دیا ہتا مینے دھوکا پاسبان کو
الٰہی کیا ہوا گردش نہین ہی — شبِ وصلِ عدو کیون آسمان کو

رشید[2] حق تو ہین معصوم ہمدم	سعید حق[2]
عبث کہوتا ہی فرقت مین تو جان کو

مجہسے دمِ وداع جو پیمان بستہ ہو	ایسا تو ہو کہ رنگ عدو کا شکستہ ہو
پڑجای سنگ صبر مرا اوسکی جان پر	جام امید غیر کا یارب شکستہ ہو
کیونکر نہ زخمِ دل مری سینہ سی ہون نمود	ہو غیر پاس ہاتہہ مین پہولون کا دستہ ہو
کچہ بہی ہوا نہ وصل مین مجہسے بجز دعا	یارب شبِ فراق کا دروازہ بستہ ہو
بن جائین کاش نالی مری حصن کوہی یا	آمد شدِ رقیب کا دروازہ بستہ ہو

معصوم شہ رشید[2] کی خدمتمین راتدن	نسخہ[2] سعید
رہتا ہی پہر فراق مین کیون دل شکستہ ہو

ہوسے خلوت گزین دلمین تو آنکہون سے نہان کیون ہو
مرے دلمین قلق کیون ہو مرے لب پر فغان کیون ہو
ہوسے جب جانِ جان میر تو پہر مجہسے نہان کیون ہو
کیا پردہ ہی گر مجہسی مرے دلمین عیان کیون ہو
وہ ہون پردہ نشین ایسے کہ ہون ایک اور عالم مین
ہوا نابود مین بہی تو الٰہی پہر جہان کیون ہو
عوض جان کے تمہین پایا نہ پوچہو پہر کہ کیا پایا
یہ سودا مفت ہاتہہ آیا ہمین رنج زیان کیون ہو
تکلف برطرف کہتا ہون مین بہی اک سخن سنئے
کہ مین وہ ہی تو ہون مجہپر کہو اب مہربان کیون ہو

جفائیں ہو گئیں جب روح افزا ایک مدت سے
تمہیں خوف جفا سے گردش نہ آسمان کیون ہو

تمہارے عشق نے مجھکو جہاں سے گم کیا صاحب
ہوے اپنے نہ جب تم ہی تو پھر میرا نشان کیون ہو

جہان سے تمکو الفت اور مجھے سخت نفرت ہی
تو پھر ہر وقت کہئی تو مجھی سے بدگمان کیون ہو

نہ چھیڑن مین تو جان دیدون کہ ہی اور یہی سرگوشی
غضب ہی پھر کہ کہتے ہو کہ تم گرم فغان کیون ہو

ہوئی تاثیر الفت کی تو بزم خاص مین کہدین
سر میدان اسی کا خاص دائم امتحان کیون ہو

سزا الفت کی پائی خوب اے دل اب وہ کہتے ہین
نہ جس کو تاب دشمن ہو وہ میرا رازدان کیون ہو

ہوے ہین خاک سے پیدا اسیمین سبکو جانا ہے
ظہور حسن خود آرائی مہ طلعتان کیون ہو

چمن سارا ہوا برباد خوبی اپنے طالع کی
نہ بلبل ہے نہ قمری ہی ہمارا آشیان کیون ہو

رشید[۲] دو جہان معصوم کو دیتے ہین اب تسکین | سعید[۲] دو جہان
بلائین گے مدینہ مین تمہین نالہ کنان کیون ہو

اگر بھولے سے بھی دیکھا ترے فرقتین گلشن کو

جلایا آتش گل سے نے مری جان کو مرے تن کو

ہجومِ شوق دیدن آفرین تجھکو کہ بے منت

بنایا گلشن نرگس ہمارے تو نے مدفن کو

وہ رشک گل چمن آرا چھٹا ہتا اوسی ہر چند

برنگ خار مینے بھی نہ چھوڑا اوسکی دامن کو

نہ صورت ہی رسائی کی نہ کوئی شکل نظارہ

مگر احسان ہی اوسکا رکھوں آنکھوں نہین روزن کو

نہین رہنے بجز بخیہ کیے ہمدم گریبان کو

خدا نابود کردے اب جہانسی جنس سوزن کو

خدا سمجھیگا ہاتھو نسے ستاتے ہین یہ کس کسکو

کبھی پھاڑا گریبان کو کبھی اوس گل کے دامن کو

سعیدؒ حق — نظر ڈالی تھے کیسے ای رشید حق سوی معصوم

بنایا رشک مہر و ماہ جو اوسکی دلکی روزن کو

اوس کی فرقت مین مجکو رونے دو — درد دل کا ذرا تو کھونے دو

منع ناصح کرو نہ تم مجھکو — عشق جانان مین جان کھونے دو

کوچہ اوسکا ہی مزرع دلہا — دانۂ دلکو اسمین بونے دو

دست قاتل سی ہو نہین خون آلود — میرے لاشہ کا خون نہ دھونے دو

اُلفت اُسکی ہی جان سی بہتر — جان دو کم اوسے نہ ہونے دو

حشر برپا کرو نہ مرقد پر — اب تو عاشق کو اپنے سونے دو

گرم آتش ہی دلمین فرقت کی　　سرد اشکون سے اوسکو ہونے دو
جب رشید جہان سے گئے معصوم　　مجکو رونے دو جان کہونے دو　　سعید جہان ۲۰

کبھی آرام بھی ہوگا مرے قاتل مجکو　　چین لینے نہین دیتا ہی مرا دل مجکو
ہاتون ہاتون اسی لیتا یہ طرحدار چلا　　بیگنہ کرکے گیا ہی ابھی بسمل مجکو
تیر مژگان نے کیا ہی مجہے مدت سے شہید　　میٹھی نظرون سے نہ کر اور بھی گھائل مجکو
کیون خفا ہوتا ہی آئے ہی کہ مین ہون ناچار　　کھینچ لاتا ہی ترے کوچہ مین یہ دل مجکو
تیز خنجر سے نہ کر قتل کہ آخر دم ہے　　کچہ تو تسکین دم قتل ہو قاتل مجکو
ابتو نظارہ رہا کرتا ہی بے پردہ مدام　　شکر دربان کہ سمجھتا ہی وہ سائل مجکو
گرچہ وہ حسن کو اپنے ہی سمجھتا یکتا　　عشق مین آپ کہا کرتا ہی کامل مجکو
ہاتہہ پورا تو لگا دے کہ مین ہون جانتنگ　　کیون چلا چھوڑ کے بسمل مری قاتل مجکو
تیری زلفونکو یہ کھلوائیگا بیشک اے شوخ　　دہونڈہنے پر جو کبھی آئے مرا دل مجکو
جلوۂ حسن ترا کب وہ چھپائے سے چھپے　　مثل آئینہ ہوا پردہ حائل مجکو
ناز و انداز پہ مدت سے ہوا تھا مفتون　　تیرے غمزون نے کیا اور بھی مائل مجکو
دونون کاکل کا مین عاشق ہون سزاوار سزا　　باندہو زلفون سے کرو بند سلاسل مجکو

بسعید دو جہان ۲۰
فیض صحبت سے رشید دو جہان کے معصوم
کتنے اسرار طریقت ہوئے حاصل مجکو

## ردیف ہا

میرے افغان پر اثر کو دیکہہ　　یعنے اپنے دل و جگر کو دیکہہ

پانی پانی سحاب ہوتے ہین        میرے طوفان چشم تر کو دیکھ
سینہ داغون سی رشک گلشن ہی        عندلیب آ مرے جگر کو دیکھ
وصل مین دونون کو کیا مضطر        بوالہوس آہ کے اثر کو دیکھ
آیا وان سے مگر پریشان ہے        کیون نہ مضطر ہون نامہ بر کو دیکھ
دل پکڑ کر تو رہ گیا ناصح        میرے اوس شوخ فتنہ گر کو دیکھ
پارہ پارہ ہوا جگر اور دل        تیر مژگان رخنہ گر کو دیکھ
صبح میری تھی وصل مین قاتل        سینہ شق ہو گیا سحر کو دیکھ

اے رشید[2] جہان براے خدا        [2] سعید جہان
حال معصوم خستہ تر کو دیکھ

آنکھون مین لگا ہی در پر نور کا سرمہ        لائی ہو مرے واسطی کیون طور کا سرمہ
کیا کہئی کہ معراج مین کیا دیکھا تہا اوسنے        مازاغ تھا جس دیدۂ پر نور کا سرمہ
در پردہ دکھاتے ہین مجھی حسن کا عالم        آنکھون مین لگا دیتے ہین وہ دور کا سرمہ
مین مست نہ کیون ہون کہ ملا کرو ہی آنکھین        بہر دیتے ہین خود نرگس مخمور کا سرمہ
توحید کی دریا سے نکالون ابھی موتی        ملجائے جو خاکستر منصور کا سرمہ
سرمہ ہی مری آنکھو مین دیدار کا کس کے        واعظ مین بھلا دیکھونگا اب حور کا سرمہ
سرمہ ہی مری آنکھون مین آ خاک احد کا        ہرگز نہ لگاؤن گا سر طور کا سرمہ

معصوم کی آنکھون مین رشید[2] دوجہان آپ        [2] سعید دوجہان
بہر دیتجئے خاک در پر نور کا سرمہ

حبیب خدا ہین نگار مدینہ        ہی جنت سی بڑھکر بہار مدینہ

مری آگی کرتی ہو کیون مدح جنت — مین ہون جان و دل سی نثار مدینہ
یہی آرزو ہی مری دل کی ہر دم — الٰہی تو کر دے غبار مدینہ
مین شوق زیارت مین مضطر ہون یا رب — دکھا دے تو جلدی مزار مدینہ
یہ عاشق تمہارا تڑپتا ہی ہر دم — بلا لو اسے شہریار مدینہ
شب و روز رہتی ہین نور خدا سے — منور صغار و کبار مدینہ
یہی آرزو ہی کہ ہو جاؤن مین بھی — غبار رہ شہسوار مدینہ
وہان رہنی والونکو امن و امان ہے — ملائک ہین صد ہا حصار مدینہ
ہی صید افگنی تیر مژگان سی جائز — حرم مین ہوا ہون شکار مدینہ
مجھی لوگ کہتی ہین محشر مین سارے — کہ دیکھو یہ ہی یادگار مدینہ
زہی فخر و عزت خوشا بخت و طالع — کہ ہون نقش پای نگار مدینہ
نہ دنیا سی مطلب نہ کچھ آخرت سے — مین ہون بندۂ تاجدار مدینہ
وہ شاہو برتر ہی دونو جہانین — جو دل سی ہوا خاکسار مدینہ
دکھاؤنگا رتبہ مین پیر و جوان کو — اگر ہو گیا ہمکنار مدینہ
زمین و فلک پر یہی غلغلہ ہے — بلاتے ہین اسکو نگار مدینہ

حبیب خدا ہے یہی عرض معصوم
کہ ہو جاؤن مین بھی نثار مدینہ

سے نور خدا جلوۂ زیبای مدینہ — وسے شمع قدم حسن تجلاے مدینہ
رہتی ہی مرے دلمین تمنای مدینہ — دکھلای خدا ہر وقت وہ والاے مدینہ
ہر دم ہی مری دلمین تجلای مدینہ — مر جاؤن اگر آنکھ سی چھپ جاے مدینہ

قطعہ

اے طالب دیدار تجلاے مدینہ — معصوم دکھاتا ہے تماشاے مدینہ
تو آکے جو دیکھیے گا تو ہو جائیگی تصدیق — گر ہے تجھے اخلاص و تولاے مدینہ
یہ آنکھ مری روزن شباک نبی ہے — یہ دل ہے مرا روضہ والاے مدینہ
کیونکر ہوں نہ بیتاب دل و دیدہ کہ برسوں — دیکھا کیے ہر وقت تجلاے مدینہ
کیا وصف بیاں کیجیے تجلی کا وہاں کے — جب عرش ہو ہمسر و ہمتاے مدینہ
للہ مجھے جانے دو مضطر ہوں میں بیتاب — میں عاشق احمد ہوں میں شیداے مدینہ
میں جاؤنگا میں جاؤنگا روکو نہ عزیزو — رکتا ہے کہیں عاشق مولاے مدینہ
کس عجز سے کہتا ہوں کہ یارب مجھے دکھلا — وہ قبۂ اخضر وہ تجلاے مدینہ
جبریل نے موسیٰ سے کہا غور سے دیکھو — یہ وادی ایمن ہے کہ صحراے مدینہ
کیا حال کہوں اپنی میں بیتابی دلکا — شیدای مدینہ ہوں میں شیداے مدینہ
اوس روضۂ اقدس کو کہو رشک جناں ہے — ہے عرش برین گنبد خضراے مدینہ
گر آے نظر دور سے قربان ہوں میں اوسپر — ہے روح فزا گنبد خضراے مدینہ
جب جنت فردوس ہو وہ روضۂ اقدس — کیوں غیرت علمان ہوں سقاے مدینہ
دیدار نبی سے انہیں ہو جائیگی تسکین — موسیٰ سے کہو دیکھیں تجلاے مدینہ
ہر آن مجھے کہتے ملائک ہیں فلک سے — شیدای مدینہ ہے یہ شیداے مدینہ
مجنوں ہوں میں اوس حسن کا دیوانہ و مفتوں — دکھلاے خدا جلوۂ لیلاے مدینہ
اک قُم سے جلا دیتے ہیں وہ سیکڑوں مُردے — خدام در پاک مسیحاے مدینہ
ہر وقت تڑپتا ہوں غم ہجر سے یارو — ہر لحظہ زباں پر ہے مرے ہاے مدینہ
بیچین ہوں بیچین ہوں اب بخشئے تسکین — بلوائیے بلوائیے مولاے مدینہ

ہر چند گنہگار ہون عاصی ہون خطا وار    پر عفو کی امید ہی مولا سے مدینہ

کب صدمہ ہجر انسی مین چھوٹونگا عزیزو    کب خالق اکبر مجھے دکھلاے مدینہ

۲۰ سعید دوجہان

معصوم کو بلوا کے رشید[۲] دوجہان آپ

دکھلائیے وہ حسن دل آرا سے مدینہ

## ردیف یا

لیتے ہین لب زخم تری تیر کے بوسے    ناوک کے مین لیتا ہون جگر چیر کے بوسے

کچھ زخم گلو نے بھی مگر ذائقہ پایا    لیتا ہی دم ذبح جو شمشیر کے بوسے

چھاتا ہی کلیجے کو مرے تیر مژہ نے    لون آنکھو سے مین گر لین اس تیر کے بوسے

لکھی جو پری رو کے لب لعل کی تعریف    لیتا ہی قلم نے لیے تحریر کے بوسے

شانہ نے کیا رشک سے صد چاک مرا دل    لیتا ہی جو وہ زلف گرہ گیر کے بوسے

اللہ ری نزاکت کہ وہ بیہوش ہین اب تک    مینے جو لیے خواب مین تصویر کے بوسے

لکھدیتا اگر وصل مقدر مین وہ میرے    لیتا مین ید کاتب تقدیر کے بوسے

۲۰ سعید دوجہان

لادے کوئی تحریر رشید[۲] دوجہان کی

معصوم مین لون آپکی تحریر کے بوسے

یہہ جسپر مہر کا سبکو گمان ہے    مرے مہ کے کف پا کا نشان ہی

غم فرقت مین جسکے دل طپان ہے    خدا جانے وہ ہرجائی کہان ہے

رخ جانان ہی رشک مہر تابان    کہ جسکے جلوہ سے روشن جہان ہے

کہان مجھسے ہی غائب میرا دلبر    ہمیشہ دل مین میرے وہ نہان ہے

ہمارے ماہ کا نامِ مبارک | برای عاشقان تعویذ جان ہے
کرون در پر مین اوسکے جبہہ سائی | بتا ہمدم کہ گھر اوسکا کہان ہے

سعید حق
رشید حق تجھے کہتے ہین معصوم
ترا محبوب تجھپر مہربان ہے

## قطعہ

کہا اک روز مینے آج معصوم | فراست کا تمہارے امتحان ہے
جواب اس مسئلہ کا دیجے شافی | وہ کون ایسا ہی جو جانِ جہان ہے
یہہ کسکے عشق کا چرچا ہی سب مین | چمن مین کیون یہ شور بلبلان ہے
یہ نرگس تاکتی ہے کسکو ہردم | گریبان گل کا کیون مثل کتان ہے
یہ کسکا داغ ہے لالہ کے دلمین | ہمیشہ کس کی سوسن مدح خوان ہے
مہ و خور پہرتے ہین کسکی طلب مین | بلا گردان یہ کسکا آسمان ہے
یہ شمع بزم کیون جلتی ہے تا صبح | یہ کیون پروانہ ہرشب جانفشان ہے
یہ کیون ماہی کو بیتابی ہے ہردم | یہ کیون دریا ہمیشہ پر فغان ہے
رہا کرتا ہے گریان ابر تر کیون | یہ آتش سنگ مین کیسی نہان ہے
یہ سودا سبکے سر مین کیون سمایا | یہ کسکے حسن کا عاشق جہان ہے
یہ کسکا عشق ہے ساری ہر اک مین | یہ کون ایسا حسینِ دلستان ہے
کہا اوسنے کہ وہ ہین شاہِ خوبان | فدا اون پر ہماری روح و جان ہے
یہ سودا سب کے سر مین ہی اونہین کا | اونھین کے واسطے کون و مکان ہے
وہی ہین پیشوا سے ہر دو عالم | ثنا اونکی تو جان عاشقان ہے

وہ ہین برج عرب کے ماہِ کامل — منور اونکے جلوہ سے جہان ہے
ہی بہتر عرش سے مرقد اونہین کا — مکان اوس شاہ کا رشکِ جنان ہے
شفیعِ روزِ محشر ہین اونہین کے — کرم پر اعتمادِ عاصیان ہے
محمدؐ مصطفےٰ ہے نام اون کا — محب اون کا خدائے انس و جان ہے
ہی منہہ کس کا کرے تعریف اونکی — کہ خود اللہ جنکا مدح خوان ہے

کرے معصوم کیونکر اون کی توصیف
زبانِ نطق اس جا بے زبان ہے

دل ہمارا شعلہ ہے انوار سے — ایک سرِّ حق کی یہ اسرار سے
اے طبیبو کیون ہو تم ناچار سے — درد کی پوچھو دوا بیمار سے
مرگیا مین ہی فقط کیا سیکڑون — مرگئے سر پھوڑ کر دیوار سے
کھو دئے ہجران نے سب ہوش و حواس — کہدیا احوالِ دل اغیار سے
ناتوان ہون اک اشارہ ہی بہت — قتل کیون کرتے ہو تم تلوار سے
محفلِ دلدار مین جو کچھ ہوا — راز پوچھو محرمِ اسرار سے
جستجو سے دلمین جان کھوتا ہی کیون — حال اوسکا پوچھ لے دلدار سے

شہ سعید[۲] — سر اوٹھاؤ دیکھو آئے شہ رشید[۲]
بیٹھے ہو معصوم کیون ناچار سے

یہ جلوہ کسکا جھلک رہا ہی یہ کون بیٹھا حجاب مین ہے
یہ مہر تابان سحاب مین ہے کہ روے مہر و نقاب مین ہے
جو سوز و حرقت ہی دل مین میرے کہان وہ سوزش کباب مین ہے

ہین جیسی مخمور اُسکی آنکھین کہان وہ مستی شراب مین ہے
ہی جیسا نازک ہمارا دلبر کہان نزاکت وہ یاسمن مین

جو بوی خوش ہی عرق مین اوسکی کہان وہ خوشبو گلاب مین ہے
تو آیا ہی تمین آج قاصد سنا دی جلدی پیام اوسکا

کہ جان میری تو مضطرب ہی درنگ کیسی جواب مین ہے
وہ گرچہ ظاہر پہ ستم ہی مگر بہ باطن پہ کرم ہے

کہ ظلم کرتا ہی جاگتے مین، پہ لطف و انعام خواب مین ہے
جو آہ و نالہ مین کچہ اثر ہو تو دل مین اوسکی ذرا تو گھر ہو

نہ جہوٹے وعدون کی کچہ ہے گنتی نہ عشق اپنا حساب مین ہے

سعید عالم ن۲۰

نظر تمہاری رشید عالم تھی مثل اعجاز بہر معصوم
کیا تصرف یہ دلمین کیسا کہ ذوق تقوی شباب مین ہے

بعد مدت صبا تو آئی ہے — میرے گل کی خبر بھی لائی ہی
بوی زلف ای صبا تو لائی ہی — کوی جانان سے شاید آئی ہی
ہم نہ دیکھینگے غیر کی صورت — یہ قسم تیرے سر کی کھائی ہی
کوی جانان مین جاتی ہین ہم بھی — آج پہر قسمت آزمائی ہے
جو اسیر کمند گیسو ہے — تا ابد کب اوسے رہائی ہی
قرب معنی ہی اسقدر مجکو — اوسکی میری کہان جدائی ہی

سعید جہان ن۲۱

ای رشید جہان بلا لیجے
سخت معصوم پر جدائی ہے

جلوہ گر اوس کی جو صورت ہو گئی　　آئینہ کو کیسی حیرت ہو گئی
اوس کی تو رفتار ہے محشر نما　　عاشقوں پر اک قیامت ہو گئی
مہربانی غیر پر کرنے لگے　　میرے مرنے سے ندامت ہو گئی

کیسے دلکو میرے ہو معصوم چین
جب رشیدِ حق کی رحلت ہو گئی

سعید حق

دردِ ہجران سے الٰہی مر چلے　　وصل کا ارمان ہم لیکر چلے
کیا قیامت میری دلبر کر چلے　　اوسکو کس پر چھوڑ کر دلبر چلے
جلوۂ مقصود کب آیا نظر　　جستجو مین ہم تو ادھکے مر چلے
جان و دل سے آپ پر سب ہین فدا　　ہان صفِ عشاق پر خنجر چلے
حسب خواہش دیجئے ہر ایک کو　　گل چلے پتھر چلے ساغر چلے
دولتِ دیدار کب حاصل ہوی　　ہم تو آنکھو سے بھی اوسکے گھر چلے
عیش تمکو ہو مبارک ہم تو اب　　بادِلِ مغموم اپنے گھر چلے
مژدہ دیتے ہین ملائک نزع مین　　خوش رہو یثرب مین تم خوشتر چلے
اک نگاہِ ناز کیجے خلق پر　　کیا مزہ ہو جو چھری گھر گھر چلے
اس فقیرِ خستہ دل کی ہے امید　　تیرے قدمو سے لگا یہ سر چلے
چشمِ رحمت غیر پر کب تک رہی　　میرے دلبر کبتلک خنجر چلے
نجم طالع ہو گیا ادن کا بلند　　جو کہ سوے گنبد اخضر چلے

حکمِ حضرت ہو گیا معصوم کو
اب وہ سوی روضۂ انور چلے

لذتِ دنیا سے فانی اور ہے — عیشِ ملک جاودانی اور ہے

دیکھہ دلمین ایک عالم اور ہے — اوسکے رازون کی کہانی اور ہے

تیرا مطلب قتل سے سمجھا مین خوب — تو نے قاتل دلمین ٹھانی اور ہے

قتل سے ڈرتے کہان ہین جانثاران — عاشقونکی زندگانی اور ہے

سارے امراض جہان ہین اور شئے — پر یہ دردِ خستہ جانی اور ہے

میری صحت سے طبیبو ہاتھہ دہو — داروی درد نہانی اور ہے

خط کو دیکہہ مسکرایا نامہ بر — اوسکو کہنا کچہ زبانی اور ہے

صبر کر اے دل ذرا سا اور بھی — چند دن کی زندگانی اور ہے

پھولتے ہو اپنے نالون پر عبث — بلبلو آتش بیانی اور ہے

ن۲ سعید حق

چل رشیدِ حق کی تو معصوم پاس
اون کی تجھپر مہربانی اور ہے

تو جیسا ہی دلبر خدا جانتا ہے — مگر دل بھی تجھکو مرا جانتا ہے

نصیحت کی حاجت نہین چارہ سازو — وہ خود عشق کا مقتضا جانتا ہے

مجھے فایدہ کیا جو شکوہ کرون مین — کہ شکوی کو شکرِ جفا جانتا ہے

کیا سارے عالم کو اک دم مین مفتون — تو کیا شیوہ دلربا جانتا ہے

مرے خاص جانب وہ کم ملتفت ہے — مجھے کسقدر مبتلا جانتا ہے

ن۲ سعید جہان

رشید جہان کی فضیلت کو معصوم
حقیقت مین سب سے سوا جانتا ہے

دیکھے فتنے جو اوسکے قامت کے — سارے انداز ہین قیامت کے

زردی رنگ و خشکیٔ لب سے — رنگ ظاہر ہین میری الفت کے
جیب و دامن کے چاک سی میرے — صاف پیدا ہین طور وحشت کے
میرے نالے محیطِ عالم ہین — وہی باعث ہین تیری شہرت کے
کیون اُٹھاتے عذاب ہجران کے — یہہ نتیجے ہین اوس کی الفت کے
جب سے دیکھا ہے آئینہ رو کو — طے کیئے ہین مقام حیرت کے
زلف کو اے صبا نہ کر برہم — ڈہنگ اچھے نہین شرارت کے

[۲۰] سعید حق

میرے حضرت رشید حق معصوم
دُرِّ یکتا ہین بحرِ وحدت کے

الفت سی بنی کچھ ہی مری جان پر ایسی — یا رب نکرون گا کبہی بارِ دگر ایسی
زیبا ہے اگر جان بہی کھاتین دیدون — لایا ہی خبر وصل کی تو نامہ بر ایسی
بیتاب ہی مضطر ہی پریشان ہی بتا کیون — آئی ہی طبیعت تری اے دل کدہر ایسی
کیون ہوش اوڑہی جاتی ہین کیا فکر ہی مجھکو — قاصد نے سنا دی خبر آکر مگر ایسی
طوفان مرے اشکونکا ہی مانع دیدار — دشمن ہی مری حق مین تو کیون چشم تر ایسی
صبح شب وصلت نے مری جان ہی کہو دی — یا رب ہو نہ دنیا مین کسیکی سحر ایسی

[۲۰] سعید دو جہان

زر کر دیا آہن سے رشید دو جہان نے
ڈالی ہے نظر کچہ دل معصوم پر ایسی

جان کا ہی کچہ خیال نہ دل کی خبر مجھے — رہنا تمہارے کوچہ مین شام و سحر مجھے
صبح شب وصال نے کیا جی جلا دیا — بادِ سموم ہو گئی بادِ سحر مجھے
نرگس کو دیکھون باغ مین کیونکر مین ہمنفس — مانع ہی بار بار کسیکی نظر مجھے

دلکو شبِ وصال مین کیا کیا لگی ہی آگ | پہونکے ہی آج دیتا ہی داغ جگر مجھے
نازک مزاجیون کو ترے دیکھہ دیکھکر | آتا ہی رحم غیر کے بھی حال پر مجھے

معصوم شہ رشید سا دیکھا نہ کوئی شخص
عالم مین یون تو ملتے ہین صدہا بشر مجھے

شہ سعید[۲]

پوچھتی ہین ہر گھڑی احباب کیا احوال ہی | خود ہی صورت سی عیان ہی جو ہمارا حال ہی
وہ تو آسان جا کہ دو دن کا وعدہ کر گئی | ایک عشق سا بھی جدائی مین یہان اک سال ہی
بیتِ ابرو ہی عبادتگاہ عشاق جہان | رُخ ترا کعبہ ہی بیشک سنگِ اسود خال ہی
آنکہہ کس مستِ مئی وحدت سے یارب مل گئی | وجد مین صوفی ہین بیخود زاہد و نیز حال ہی

ہر گھڑی پیشِ نظر ہین شہ رشید دو جہان
کس قدر معصوم اونکا دمبدم افضال ہی

سعید[۲] دو جہان

جل جل کے نارِ عشق سی ہم خاک ہو گئے | یہہ ہی مآلِ عشق کہ اب پاک ہو گئے
کرتے ہین لحظہ لحظہ گریبان کو تار تار | وحشت مین ہاتہہ پاؤن سی چالاک ہو گئے
مقراض بنکے شوقِ نظارہ لپٹ گیا | حائل جو تھے حجاب وہ سب چاک ہو گئے

معصوم شہ رشید نے ڈالی جو اک نظر
دلمین جو نقش غیر تھے سب پاک ہو گئے

شہ سعید[۲]

عدو کیون بھاگتے ہین خوف جان سے | غرض اونکو ہے میری امتحان سے
ہوا ہی اونکو شوقِ قتل یارب | مین جانِ ہر روز اب لاؤن کہان سے
رکھا محروم وصلت مین سحر تک | ہوا کتنا سبک خواب گران سے
مین ہون ممنون احسانِ نقاہت | نہین اب خوف مجکو پاسبان سے

نکل جاؤنگا جب صیاد چاہونگا نکالون آہ گرسوز نہان سے
چمن مین گل کھلے ہین دیکھو کیا کیا ہمارے نالۂ آتش فشان سے

ر۲ سعید حق
فضیلت شہ رشید۲ حق کی معصوم
زیادہ ہے مری شرح و بیان سے

لوگ کہتے ہین جہانمین کہ وصال اچھا ہے مین یہ کہتا ہون فقط اوسکا خیال اچھا ہے
دم آخر ہے وہ آئے ہین عیادت کیلئے پھربھی شوخی سے یہ کہتے ہین کہ حال اچھا ہے
وصل دلدار میسر مجھے ہو نا معلوم کبھی موقع سے اگر ہو تو سوال اچھا ہے
ذکر کرتا ہے نصیحت مین جو انکا ناصح جو کہیگا مین سنونگا کہ مقال اچھا ہے
چشم انصاف سے دیکھین مہ و خورشید اُسکو ہی کمال اونکا و یا اوس کا زوال اچھا ہے

ر۲ سعید حق
کیون نہ معصوم عنایت ہو رشید۲ حق کی
باغ ہستی مین تو اک اونکا نہال اچھا ہے

جبین سائی کیا کرتا قیامت تک مین اوس در کی اگر ہوتی مری تقدیر بھی تقدیر پتھر کی
شب ہجران ہماری ایک جزو ہی روز محشر کا ملیگی صبر کرایدل جزا بیداد دلبر کی
گلا کاٹا ہی مجھسی سخت جان کا کیسی پرسش ہے قسم کھائی صراط آخرت نے تیری خنجر کی
شکایت تجھسے ہی یارب رہون کیونکر زمین جنت مین ثنا خوان کیون ہین حوران بہشتی میری دلبر کی
شہید ناوک مژگان ہون راحت مجھکو کیونکر ہو رگ ہر تار بستر ہی مجھے اک نوک نشتر کی
شکایت کیا کرون اونکی کہ پھرتے ہین غیر و نسے مری شامت نصیبونکی مری خوبی مقدر کی

ر۲ سعید دوجہان
رشید۲ دوجہان کا اب کوئی ثانی بتا تو دے
سنا معصوم تو نے بھی زبان ہی یہ اکثر کی

کس نے جلوہ یہ دکھایا ہی خدا خیر کرے
سب سے بیگانہ بنایا ہی خدا خیر کرے

تیر مژگان نی کیئے پہلے تو دل کے ٹکڑے
اب جگر کی طرف آیا ہی خدا خیر کرے

اپنے بیگانے کی الفت مرے دل سی کھو دی
کون آنکھو مین سمایا ہی خدا خیر کرے

جان جاتی ہی مری مجھسے بھی آگی آگی
کس ستمگر نے بلایا ہی خدا خیر کرے

بعد مدت کے تو آیا مرا قاصد لیکن
کیون وہ روتا ہوا آیا ہی خدا خیر کرے

چھپکے جاتی ہو کسی شوخ کے گھر مین شبکو
خواب یہ کیا نظر آیا ہی خدا خیر کرے

تا قیامت بھی نہ اوتریگا نشہ اس مے کا
جام وصلت وہ پلایا ہی خدا خیر کرے

مجکو ڈر ہے کہ فلک کو نہ خبر ہو اسکی
اوسنے پہلو مین سلایا ہی خدا خیر کرے

کیسی حسرت سے مین کہتا ہون کہ بیٹھے ہے دل
کسی محبوب پہ آیا ہی خدا خیر کرے

شہ رشید دو جہان نے رخ مطلوب مجھے
آج معصوم دکھایا ہی خدا خیر کرے

ن ۲ ن سعید دو جہان

معصوم درد دل جو کہا ہمنے یار سے
آنسو ٹپک پڑے وہین چشم نگار سے

صدمے شب فراق کی دیکھے ہین بارہا
لیکن خدا بچائے شب انتظار سے

آئینگے اور وقت مین یہ تو ہے وقت رحم
اے مرگ مت ستا کہ جدا ہون مین یار سے

اللہ رے سوز عشق کی آتش فشانیان
اوڑتی شرارے مین مری ابتک غبار سے

اپنی بہار عشق ہے موقوف وصل پر
کیا کام ہمدمو مجھے فصل بہار سے

زاہد تمہاری زہد کا کھل جائیگا مقام
ساغر جو پی لیا کبھی دست نگار سے

اوسکی طرف ہے داور محشر یہ کیا ہوا
انصاف کی امید تھی روز شمار سے

دیکھون نہ کدھر جان جاتی ہی صبح یار کر
کہتے مین مجکو وصل مین وہ کیسی پیار سے

حسرت زدہ مرا ہون وہائی ہی عشق کی — آتی ہی یہ صدا مری کنج مزار سے

ناصح نہ کر تو پند کہ مخمور عشق ہون — فرصت ابھی نہین مجھے اپنے خمار سے

پھٹ جای کاش سینہ مرا دل نکل پڑے — اتنا ہون بیقرار دلِ بیقرار سے

ر ۲۰
سعید حق

پہنچیگا کب مراد کو حضرت رشید حق

معصوم جان بلب ہی اسی انتظار سے

ہو علاجِ وصل ایسی عاشقِ دلگیر سے — جسکی ہجران ہو مقدر پہلی ہی تقدیر سے

محوِ حیرت دیکھکر گزرا ہی اونکو کچھ گمان — مر گئے ہم جلوہ آرا رنگ کی تغییر سے

کس دہن سے عشق نی مجکو جہانسے گم کیا — ہی وجود اپنا بھی بڑھکر نسخۂ اکسیر سے

چین مدفن مین نہ آیا بعدِ مردن یا خدا — ہم تو مر کر بھی نہ چھوٹے رشک کی تعذیر سے

پھر کی ابتک تو نہ آیا کیا ہوا اُسکو وہان — وہم کیا کیا دلمین ہین قاصد تری تاخیر سے

ہی شبِ دیجور روشن تر ضیای مہر سے — گم ہوے اختر یہ کس کے حُسن کی تنویر سے

ذبح قاتل کر ذرا رک کر دمِ آخر ہی — کچھ تو حسرت نکلی اب ملکر تری شمشیر سے

ر ۲۰
سعید حق

مدح حضرت شہ رشید حق کی کیا معصوم ہو

وصف اون کا پوچھہ لیجے ہر جوان و پیر سے

الٰہی نشتر سودا ہمارے سر مین چبھے — کسیکا ناوکِ مژگان دل و جگر مین چبھے

صفاے عارضِ جانان کی کیا کرون توصیف — ہزار دشنۂ حسرت دلِ قمر مین چبھے

الٰہی خارِ محبت ہو میری حق مین تو پھول — برنگ دشنۂ خنجر عدو کی بر مین چبھے

نظر ملائین وہ ہمسے ہمین ہو عیش و سرور — وہ خار ہوکے عدو کی دل و جگر مین چبھے

ہو تم تو جلوۂ زیبا سے محوِ آئینہ - کہین نہ شانۂ سرکش تمہارے سر مین چبھے
بسوی منزلِ دلبر نہ جا سکا افسوس کہ خارِ راہ بہت پاے نامہ بر مین چبھے
شبِ وصال عدو سے تڑپ تڑپ کے کہا یہ کس کی آہون کی پیکان سے جگر مین چبھے
قبای تنگ جو پہنی ہے یہ خلش ہے مجھے کہین نہ تار زری کا تری کمر مین چبھے
شبِ وصال مری گھر نہ آسکے یارب یہ نوکِ آہِ رسا سینۂ سحر مین چبھے
کیا یہ سنگِ جدائی نے چور شیشۂ دل کہ ریزے ریزے سے شب بھر ہمارے بر مین چبھے

رشید[2] حق سوے معصوم صرف ہمت ہو
نہ رنگِ الفتِ دنیای دون نظر مین چبھے

ن ۲ سعیدِ حق

کس سی کہون مین کیا کہون جان فراق مین چلی
روتے ہین سارے اقربا تو نے کبھی خبر نہ لی -
چین نہین مجھے ذرا جب سے کہ عشق ہے ترا
دن کو فغان و نالہ ہے شب کو ہے دلکو بیکلی
سیرِ چمن کو جب گیا وہ گلِ نوبہارِ حسن -
آب حیا و شرم مین ڈوب گئی کلی کلی
شب کو وہ آے میرے گھر عیش کا حال کچھ نہ پوچھ
لذتِ وصل کیا کہون شاخ امید کی پھلی
دیکھا اثر بھی کچھ مرا کیون کہ حجاب اوٹھ گیا
کس نے اوٹھا یا پردہ کو کیسی صنم ہوا چلی
تیری ادائین قہر ہین تیری ہین شوخیان ستم

سرخی پان سے نے خون کیا اوسپہ غضب مسی ملی
غنچہ دہان و گلبدن غیرت بوے یاسمن
ناز و ادا مین بانکپن بات نبات کی ڈلی
بیٹھہ نہ دشمنون مین جان کہنا مرا ذرا تو مان
تو نے اُدہر نگاہ کی دل پہ ادہر چھری چلی

ر ۲۰ سعید
شاہِ رشید[2] دوسرا مرشد خلق با خدا
دیکھہ جہان کے اولیا تمسا نہین کوئی ولی

ناز و ادا سے مجکو بیجان کیا کسی نے — خلوت مین اپنا جلوہ دکھلا دیا کسی نے
الفت کا یہ اثر ہی کہتا ہی وہ عدو سے — بیچین ہای مجکو شب بہر کہا کسی نے
رہتا ہی مست و بیخود بیگانہ سب جہان سے — الفت کا جام ہمدم گر پی لیا کسی نے
ناصح نہ جان کہا تو میرا نہین ہی قابو — مدت ہوئی ہی دلکو ہے لے لیا کسی نے
کہتا مین رازِ پنہان محرم نہین ہی کوئی — کچہ بھی نہ سرِّ الفت مجہسے سنا کسی نے
مطلب نہین ہی کچہ بھی دنیا و آخرت سے — کافی ہی اپنا مجکو گر کر لیا کسی نے
غیرون کی میری الفت معلوم کیونکہ ہوتی — مجہسے کبہی نہ پوچھا کچہ مدعا کسی نے
الفت کا جرم رکہکر مارا ہی تو نے دلبر — عاشق سے اپنے ایجان ایسا کیا کسی نے
احباب سارے اپنے جاتے ہین پاس آکے — مرتا ہی تیرا عاشق یہ بھی کہا کسی نے
مدت کے بعد میرا اسکو خیال آیا — قاصد سے پوچھتا ہی کیا کیا کہا کسی سے

ر ۲۰ سعید عالم
معصوم میرے مرشد جو ہین رشید[2] عالم
دنیا مین کوئی ان سا دیکہا سنا کسی نے

ہم حضرت مین اگر میری رسائی ہوتی　　مسند آنکھون کی لب فرش بچھائی ہوتی

جان نثار و نہین فدا جان مین پہلی کرتا　　آپ نے صورت زیبا تو دکھائی ہوتی

چل مدینہ کو بلایا ہے تجھے حضرت نے　　یہ صدا کاش فرشتون نے سنائی ہوتی

زندہ ہو جاتا ابھی کشتۂ فرقت حضرت　　لب معجز سے تو اک بات سنائی ہوتی

غش پہ غش آتی ہین فرقت مین بُری حالت ہی　　بوی زلف اونکی صبا کاش سونگھائی ہوتی

روضۂ حضرت محبوب خدا پر مین سنے　　یہ غزل کاش مواجہ مین سنائی ہوتی

ہوتا سرسبز الٰہی مرا نخل امید　　دور سے سبزی گنبد نظر آئی ہوتی

آستانہ جو نبی کا مجھی ملتا اک بار　　مثل مہتاب جبین اپنی دکھائی ہوتی

ہفت اقلیم کی دولت کو سمجھتا ناچیز　　جسکو حاصل در حضرت کی گدائی ہوتی

چشم یعقوب کی بینائی نہ جاتی ہرگز　　خاک پا آپ کی آنکھون مین لگائی ہوتی

مجکو لیجاتے رشید دو جہان اوس پر　　سعید دوجہان

کاش معصوم یہ امید بر آئی ہوتی

ہون زار و ناتوان غم دوری سے کس قدر　　دل پاش پاش نالۂ مرغ چمن سے ہی

کیا شرح مجھسے آتش ہجران کی ہو سکے　　دود جگر نکلتا ہر اک موی تن سے ہی

کرتی ہی عندلیب تو کیون اتنی چہچہے　　آتی ہوا خزان کی مجھی اس چمن سے ہی

آج کچھ درد سوا دل مین ہی راحت کسکی　　شب کو کیا جانے ہوی اوسکو ہی صحبت کسکی

مین تو خو کردۂ الفت ہون ازل سی تیرا　　حور و غلمان کو مین کیا جانون ہی جنت کسکی

آتش دل سے مرے رنگ تمہارا چمکا　　تم بھی کہدو کہ ہوی اب یہ ملاحت کسکی

ہای کہنا یہ شب وصل کسیکا افسوس　　جان جائیگی سحر کو دم رخصت کسکی

دامِ کاکل مین پہنس گیا ہے دل — کوئی صورت بھی ہے رہائی کی-

چہوڑ کر عابدون نے مسجد کو — تیرے کوچہ کی جبہہ سائی کی

جی مین ہے اب رقیب سے ملئے — کچہہ تو صورت کرین صفائی کی

جمع ہین میکدہ مین صوفی سب — شان ہے اوسکے کبریائی کی

موت بہتر ہے قید سے صیّاد — آرزو گر کرون رہائی کی-

غزل

اگر ہی حُسن پہ نازان تو شرمسار بھی ہے — جفاشعار اگر ہے وہ غمگسار بھی ہے

تم اپنے کوچہ مین رکہنا سنبہال سنبہل کے قدم — مرا غبار ہی اوس مین دلِ فگار بھی ہے

شبِ فراق کی کیا کیا مصیبتین سہئے — قلق ہی درد ہی حسرت ہی انتظار بھی ہے

نگاہِ لطف رہیگی رقیب پر کب تک — اک اور بزم مین بیٹہا امیدوار بھی ہے

ن ٢ سعیدِ حق

رشیدِ حق مرے مرشد تمہارا اب معصوم
غمِ فراق سے نالان ہی اشکبار بھی ہے

شکر صد شکر کہ تشریف تمہاری آئی — کام شب کی مری سب حسرت وزاری آئی

ایکدم کے لئے مہلت مجھے دیدے تو قضا — لوگ کہتے ہین کہ دلبر کی سواری آئی

اپنی قسمت کا ستارہ یہ کہان سے چمکا — آج کیا کہ انہین یاد ہماری آئی

آج زلفونکو مقرر ہے کسی نے کہولا — عطر مین ڈوبی ہوی بادِ بہاری آئی

ن ٢ سعید دوجہان

شہ رشید دوجہان کہتی ہین معصوم مجھے
پھر مدینہ مین ترے آنے کی باری آئی

وہ ظلم مری جان پہ کرجاتی ہین کیسے — منہ پھیر کے معصوم گزر جاتے ہین کیسے

کس ناز سے کہتا تہا شبِ وصل وہ مجھسے — یہ زخم شبِ ہجر کے بھر جاتے ہین کیسے

اس کہنے سے ایجان مری جان ہی کہو دے — ہم شام کو یان آتے سحر جاتے ہین کیسے
جاتی ہین مرے گہر سے تو کچہہ آنکہو نمین پاتین — غیرونسے نظر پہیر کے کر جاتے ہین کیسے
تابش سے تری حسن کی ہر شام و سحر دیکہہ — ہو ہو کے خجل شمس و قمر جاتے ہین کیسے
معصوم کے فرقت مین رشید[2] دو جہان اب
اشکون مین بہے لخت جگر جاتے ہین کیسے

پہرتا ہون بیقرار مین مدت گزر گئی — تسکین کچہہ تو دے شب ہجران کدہر گئی
تاب و توان کہان ہین کہ کچہ آرزو کرون — ہر اک ادا تمہاری مرا کام کر گئی
ہمدم شب وصال کا کیا ماجرا کہون — جان وقت شام آئی تہی وقت سحر گئی
تصویر اپنی دیکہہ کے کہتے ہین بار بار — میری نگاہ آپ مرا کام کر گئی
صدمہ وصال غیر کے کیا کیا کرون بیان — ہر لحظہ میرے دل پہ قیامت گزر گئی
دلکو پکڑ کے کرتے ہین وہ بار بار ہائے — نازان ہی میری آہ کہانتک گزر گئی
خوشبو وہ وصل غیر کے پہولونکی لائی ہے — دیکہو نسیم صبح سے گل کتر گئی
تسکین اون کو وصل سے دلکو ہوی مگر — یہ کیا ہوا کہ لذت درد جگر گئی
جذب رشید[2] حق کا اثر دیکہتا ہون مین
معصوم میری حال کی اونکو خبر گئی

[2] سعید حق

میری جان مین جان آئی ترے آنے کی خبر سے
غم دوری آج چہوٹا دل و جان سے اور جگر سے
شب غم مین تم جو آئے شب عید ہے یہ میری
مجہے دن ہوا محرم جو چلے ہو تم سحر سے

کوئی اوس سے جا کے کہدے یہہ چلا جنازہ اوسکا
لب بام آکے دیکھیے ذرا وہ بھی اک نظر سے

سعید ن ۲۰
ہے رشید دوجہان سے میری عرض اتنی معصوم
کہ بلا لین آپ جلدی مجھے ہند کے سفر سے

گل عشق حضرت کھلا دلمین تو ہے — معطر ہے عالم یہ کیا مست بو ہے
ہوا اپنے محبوب کا دل مکدر — خدا سے جہان کو یہی جستجو ہے
وسیلہ ہمارے حبیب خدا ہین — یہی انبیا مین بہم گفتگو ہے
یہ غنچہ ہے شاید وہان کے چمن کا — مرے دل سے آتی مدینہ کی بو ہے
مجھے بادشاہی جہان کی ہے ذلت — گدا ہون نبی کا یہی آبرو ہے۔
نکلجاے دم آستان نبی پر — یہی ہے تمنا یہی آرزو ہے
جہان ہین وہ ہین اور ہین ہم جہان ہون — مدینہ ہی ہر دم مرے روبرو ہے
بلاتے ہین تجکو شہ ہر دو عالم — یہی اک جہان مین صدا چارسو ہے
مدینہ مین موسیٰ کرین دل کی تسکین — تجلی ذاتی وہان چارسو ہے
بہم دیتی حورین ہین جنت مین مژدہ — کہ پہولو مین یاران کے مدینہ کی بو ہے
مدینہ کی ذلت ہے اعزاز مجھکو — وہان خاکساری مری آبرو ہے
نہ دنیا کا غم اور نہ عقبےٰ کا ڈر ہے — نبی کی محبت مری چارہ جو ہے
تو ہی زلف مشکین حضرت پہ شیدا — دلا تجھسے آتی یہ کیون مشکبو ہے
جیون اور مرون الفتِ شاہ دین مین — یہی التجا ہے یہی جستجو ہے
نگاہِ ترحم نبیؐ مکرم — گدا آپ کا یہ کھڑا روبرو ہے

# حبیب خدا نے دیا شرف معصوم
## کہ شفقت ہماری تری چارہ جو ہے

جب خدا کے وہ شہ وزیر ہوے — سب رسولوں کے وہ امیر ہوے
اور رتبہ ہو اس سے کیا اعلا — رب اکبر کے وہ مشیر ہوے
انبیا اولیا ملائک بھی — انکے در کے سبھی فقیر ہوے
خاص محبوب ہین خدا کے وہ — دونون عالم مین بے نظیر ہوے
خوف باقی رہا نہ محشر کا — میرے حضرت جو دستگیر ہوے
نور حق سے ہوے ہین وہ پیدا — دو جہان کے مہ منیر ہوے

قطعہ

کیا ہی مطلع کہا ہے یہ معصوم — شاعرون کے امیر میر ہوے
ہم ہوے تم ہوے کہ میر ہوے — اون کی زلفون کے سب اسیر ہوے

غزل

کہوسلے نہ زبان محرم اسرار کی آگے — بت بنگئے واعظ مری گفتار کی آگے
پژمردہ ہی ہر گل ترے رخسار کی آگے — خاموش ہی بلبل مری گفتار کی آگے
آنکھون سے اُٹھے پردہ تو انسان یہ پکارے — کیا دولت کونین ہی دیدار کی آگے
نظارہ نے اوس آنکھ کے تو مار ہی ڈالا — کیون لائے تھے بیمار کو بیمار کی آگے
یہ حسن تو ذاتی ہی وہ ہی حسن صفاتی — دلبر ہین خجل سب مرے دلدار کی آگے
رخ پہول دہن غنچہ صنوبر قد رعنا — کیا دیکھون چمن کو تری گلزار کی آگے
گلبازی آتش کا تماشا یہ نہین ہے — دوزخ بھی ہی سرد آہ شرربار کی آگے
جو دیکھنے والی ہین ترے اونکی نظر مین — ہر پہول ہی کانٹا ترے رخسار کی آگے
مظہر ہون ترے حسن کا پاس آون تو مٹ جاؤن — سایہ کی طرح رہتا ہون دیوار کی آگے

آب آب ہی سلکِ گہر اشکون کی مقابل ، نیسان ہی خجل چشمِ گہر بار کے آگے
اُس حسنِ دل آویز کی توصیف نہ پوچھو کب رازِ نہان کہتے ہین اغیار کی آگے
اک ہاتھہ لگا دیجیے مٹ جای یہ جھگڑا سرِ خم کیے بیٹھا ہون مین تلوار کی آگے

۲۰
سعید

معصوم ہی بیتاب رشید دو جہان آپ
لے چلیے اسے سیدِ ابرار کے آگے

## خمسہ بر غزل مولانا شاہ محمد عمر مجددی نقشبندی قدس سرہ

قاصد کو ڈراتے ہو تجھے پھر نہ ملیگا اور مجھسے یہ کہتے ہو کہ رہبر نہ ملیگا
اب کہیے تو ناصح کہ وہ کیونکر نہ ملیگا خود جاؤنگا مین نامہ رسان گر نہ ملیگا
بن جاؤن گا قاصد جو کبوتر نہ ملیگا

ان روزون ہے قاتل کی کمر ظلم پہ باندہی کیا دیکھیے کرتا ہی وہ عالم پہ تعدی
مین خوش ہون کہ ہی آمین مرے دل کی تسلی سفاکی قاتل اگر ایسی ہی رہی گی
دنیا مین کسیکا ہی تن و سر نہ ملیگا

ایسا ہی یہان کون کہ وہ اسکا ہو ہمسر ہمنے تو نہین دیکھا کوئی اوسکے برابر
ممکن نہین عالم مین کوئی اُس سے ہو انور جس روز نکل آیگا پردہ سے وہ باہر
ڈہونڈے سے بھی خورشید فلک پر نہ ملیگا

رکھا ہی خدا نے مری خلقت مین غمِ ہجر جلوت مین غمِ ہجر ہی خلوت مین غمِ ہجر
فرحت مین غمِ ہجر ہی فرقت مین غمِ ہجر ہجران مین غمِ وصل ہی وصلت مین غمِ ہجر
آرام کسیطرح سے دم بھر نہ ملیگا

جھک جاؤن ہر اک جا پہ ایسا تو نہین مین بیٹھون نہ ترے در کی سوا اور کہین مین

بندہ ہون ترے در کا سُن اے پردہ نشین مین
رکھو نگا زمین پر نہ کبھی اپنی جبین مین
جب تک تری دہلیز کا پتھر نہ ملیگا

اب شوق شہادت سے ہے دن رات وہ مضطر
اور ہوتی نہین قتل کی تدبیر میسر
گر زندہ اوسے قتل سے اے شوخ ستمگر
مر جائیگا جون ماہیِ بے آب تڑپ کر
بسمل کو جو آبِ دمِ خنجر نہ ملیگا

سچ کہتا ہے معصوم کہ ہے قول سبہی کا
سایہ وہ خدا کا ہے جو ہے سایہ ولی کا
گر مرتبہ تو چاہے جنید اور سری کا
مت چھوڑ عمر ساتھ سعید ازلی کا
پھر ایسا جہان مین کوئی رہبر نہ ملیگا

## مثنوی در نعت شریف

سعید[۲]
رشید جہان عرض کیجے مری
حضورِ رسول خدا مین ابھی
کہ اے فخرِ عالم شفیع الورا
حبیبِ الٰہی شہِ دوسرا
امامِ رسل فخر آدم ہو شاہ
غریبون کے حامی ہو پشت و پناہ
مری عرض سنئے بسمعِ قبول
کہ ہے آپ کا ایک عاشق ملول
محمد محمد ہے وردِ زبان
وظیفہ ہے اوسکا یہی ہر زمان
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ۱۲
مسمیٰ وہ حضرت معصوم ہے
جدائی سے بیحد وہ مغموم ہے
تڑپتا وہ فرقت مین کب تک رہے
شہا حالِ خستہ وہ کس سے کہے
وہ ہے آپ پر جان و دل سے فدا
کرم اوسپہ کیجے رسولِ خدا
شب و روز رہتا ہے مضطر وہ یان
تڑپتا ہے فرقت مین شاہجہان
گذرتی ہے اسکی بصد اضطراب
جدائی کا رہتا ہے ہر دم عذاب

| | |
|---|---|
| نہین اوسکو راحت شہا ایکدم | خدا کے لیئے اوسپہ کیجے کرم |
| گدا ہے تمہارا تمہارا غلام | علیک الصلوٰۃ علیک السلام |
| کیا کام ہجران نے اُسکا تمام | ہی رحمت تمہاری پئے خاص و عام |
| پڑے اوسپہ رحمت کی گر اک نظر | تو ہو جاے حاضر ابھی آنکر |
| جو آتا ہے اوسکو خیالِ وصال | تو ہوتا ہی صدمہ اوسے بس کمال |
| حضوری وہ اپنی جو کرتا ہے یاد | وہ رہنا مدینہ مین دل شاد شاد |
| وہ حاضر مواجہ مین ہونا مدام | بصد شوق پڑہنا صلوٰۃ وسلام |
| وہ قبرِ مقدس کے ہونا نثار | فدا جان کرنا وہ لیل و نہار |
| وہ چوکھٹ پہ رکہکر سرِ عجز کو | وہ کہنا کہ مجہپر بھی کچھہ لطف ہو |
| وہ الطاف عالی جو ہوتے تھی یہان | کرے اونکی کیا اب وہ شرح و بیان |
| شب و روز رہتا تہا اوسپر کرم | نظر لطف کی اوسپہ تھی دمبدم |
| وہ الطاف عالی کو اب یاد کر | تڑپتا ہے ہر دم وہ خستہ جگر |
| لہو اوسکی آنکہو سنے ہر دم رواں | لبون پر فغان ہی فغان ہی فغان |
| نہین چین اُسکو نہین ہے نہین | وہ کہتا ہے ہر دم شہِ مرسلین |
| رہون ہند مین کب تلک ای حضور | شب و روز غم ہی کہان ہی سرور |
| خبر لیجئے اب تو میری رسول | مرادین ملین ہون دعائین قبول |
| بلا کر مدینہ مین مجکو شتاب | دکہا دیجیئے اپنا جلوہ جناب |
| اُٹھا کر شہا اپنے رخ سی نقاب | مجھے محو کیجے برفع حجاب |
| جو دیکہون وہ جلوہ تو ہو کر فنا | شہا آپ پر جان کر دون فدا |

نہ باقی رہے مجھہ مین ہرگز شعور　　جو دیکھون تو ہون ایک دریائے نور

پھر ایک اور جلوہ دکھا کر مجھے　　مقامِ بقا مین اوٹھا کر مجھے

کبھی غش مین ہوتا کبھی ہوش مین　　کبھی نعرہ زن اور کبھی جوش مینا

کبھی آستانہ پہ سر کو جھکا　　یہی عرض کرتا شہِ دوسرا

تمہارا ہون مفتون شہِ بحر و بر　　رہے اب عنایت کی مجھپر نظر

رہون تا بہر دن بہ پیشِ حضور　　نہ ہون آستانہ سے ہرگز مین دور

نہین اب نہین مجھکو تابِ فراق　　مجھی بس حضوری کا ہی اشتیاق

دمِ آخرین تک رہون مین یہین　　نجاؤن مدینہ سے ہرگز کہین

دمِ واپسین زیرِ اقدام ہو　　زبان پر محمد کا بس نام ہو
صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ۱۲

بقیعِ مبارک مین مدفون ہون　　مین محشر مین حضرت کی مقرون ہون

مرے اہل اولاد سارے حضور　　رہین ساتھہ میری نہون مجھسے دور

نظر ہو محبت کی حضرت مدام　　ہو مکشوف عرفان کا اونپر مقام

رہین ساتھہ میرے بحفظ و امان　　بدنیا و عقبی شہِ انس و جان

سبھی دوست میری رہین میری ساتھہ　　بدست مبارک رہی میرا ہاتھہ

ہون **معصوم** کی سب مرادین حصول

بحقِ امامین و زہرا بتول ؑ

تمت

# قطعات تاریخ طبع انتخاب معصوم

## از نتائج طبع انور افصح زمان استاد سخنوران جناب منشی امیر احمد صاحب المتخلص امیر لکھنوی سلمہ اللہ القوی

حضرت معصوم کا ہر شعر ہے مطبوع طبع
ہو رہی ہی اسکی اقلیم سخن مین دہوم آج
تو بھی کہہ کسب سعادت کے لئے تاریخ امیر
چھپ گئے افکار دربار شہ معصوم آج

## ریختہ قلم اعجاز رقم طوطی انجمن بلبل ہند جہان استاد فصیح الملک نواب مرزا خان بہادر المتخلص بداغ دہلوی سلمہ الملک القوی

۱۳۱۴

ہی یہ دیوان جناب معصوم — اسکو مین طور سخن کہتا ہون
اور تاریخ جو پوچھو ای داغ — چشمۂ نور سخن کہتا ہون

۱۳۱۴

## نتیجہ طبع حافظ مولوی محمد مصباح الغنی صاحب المجددی المتخلص مصباح سلمہ فالق الاصباح

یہ دیوان ہی مصباح کیا لاجواب — ثناخوان ہین جس کے صغیر و کبیر
سمجھتے کلام اپنا یکسر غلط — جو اس دور مین ہوتی مرزا و میر
ہراک جان کرتا ہی اس پر نثار — مضامین ہین اس مین وہ دلپذیر
ہی دلچسپ غزلون کا وہ سلسلہ — گرفتار ہین جسکے برنا و پیر
بیان کیا ہو مجھسے طبیعت کا جوش — خجل اوس سی ہوتا ہی ابر مطیر
برستا ہی کیا نور ہر شعر سے — مصنف جو ہین اسکے روشن ضمیر

وہ ہین مسندِ فقر کے بادشاہ — برابر ہین اون کو فقیر و امیر
بھلا اونکی تعریف کیا مجھسے ہو — نہین کوئی عالم مین اونکا نظیر
وہ حضرت ہین معصوم ہین شاہ ہین — زمانہ کے مرشد زمانہ کے پیر
وہ کرتے ہین مجھپر عنایت بہت — کرم اون پہ فرماۓ رب قدیر
کلام اون کا جس دم مرتب ہوا — ہوی ذکر تاریخ کی ناگزیر
رہِ دوستی سے یہ کہنے لگی — مرے گوش دل مین قلم کی صریر
سرِ دشمنِ دین اوڑا کر کہو — یہ دیوان پاکیزہ ہے بے نظیر

## از نتایج صاحب حافظ مولوی محمد ابوالشرف صاحب مجددی المتخلص بہ شرف فرزند سعید حضرت مصنف جعلہ اللہ سعیدا

نکلا وہ کلام آج جس سے — نکلیگا جہان مین نام حضرت
پڑہتے ہین درود سن کے قدسی — اے صل علی کلام حضرت
اللہ رے فصاحت و بلاغت — سحبان بھی ہے اک غلام حضرت
منقوط مین ہے شرف یہ تاریخ — مقبول ہے سب کلام حضرت
۱۳۱۴ھ

### وله

ہوا مطبوع جب حضرت کا دیوان — خیال آیا کرون تاریخ منظوم
ندا آئی سرِ دشمن اوڑا کر — شرف کہدے کھلا ہے باغ معصوم
۱۳۱۴ھ

### وله

جب طبع ہوا کلام حضرت — اقلیم سخن مین پڑگئی دہوم
تاریخ کہی ابو شرف نے — بیمثل ہے انتخاب معصوم
۱۸۹۷ع

شرف دیکھ لے تو بستان حضرت **وله** کھلا ہے نیا اب گلستان حضرت
کہی سینے منقوط حرفون مین تاریخ چھپا ہے یہ کیا خوب دیوان حضرت
۱۹۰ ۱۸ ع

**وله**

حضرت کا چھپ گیا جو سے دیوان لاجواب
عالم مین یہ بجز و نیا گلستان ہوا
تاریخ کی تھی فکر مجھے اندلوزن بہت
صد شکر میرے حال پہ جو مہربان ہوا
آئی ندا یہ غیب سے کیون سوچ مین ہے تو
لکھدی ابو شرف کہ مرغوب جان ہوا

**از طبع رسای حافظ مولوی محمد ابو الفیض صاحب مجددی المتخلص بہ فیض**
**فرزند رشید حضرت مصنف جعله الله رشیدا**

میرے والد کا جب چھپا دیوان سارے عالم مین پڑگئی اک دہوم
فیض دل نے مرے بھی یہ چاہا کردن تاریخ اسکی مین منظوم
آسمان سے یہ آئی مجکو ندا بسال فصلی ہے غنچہ معصوم

**از نتائج طبع حافظ جلیل حسن صاحب المتخلص بہ جلیل سلمہ الله الوکیل**

ہے کلام حضرت معصوم بھی کس شان کا دل کا یہ مطلوب ہے محبوب ہے یہ جان کا
صنعت تعلیل مین لکھہ سال اسکا جلیل خنجر و نشتر ہے ہر ہر مصرع اس دیوان کا

**ریختہ قلم عنبر رقم مرزا احمد علی صاحب المتخلص بہ کوکب سلمہ الملک الولی**

ہمام شریعت امام طریقت بود خواجہ معصوم شیخ زمانہ

وجودش بود نور چشم حقیقت　　یم معرفت را چو دُرِّ یگانہ
سرایم چہ اوصاف انفاس پاکش　　ہمہ عاشقانہ ہمہ عارفانہ
چو در قالب طبع دیوانش آمد　　بجان گشت مطبوع اہل زمانہ
فلک گفت کوکب کہ تاریخ طبعش　　بگو واری ار دعوے خادمانہ
بریدہ ہمی فرق اعداے دین را　　دلم گفت - افکار شیخ زمانہ
۱۵ ۱۳ ۱۳۱۴ ھ

**چکیدۂ قلم حافظ امیر حسین صاحب مجددی وکیل ہائی کورٹ نظام حفظہ الملک العلام**

ہی حضرت معصوم کا دیوان وہ دل آویز　　عاشق ہوا جس شخص نے دیکھا ہی اکبار
کیا صاف زبان پائی ہی کیا حسن طبیعت　　پاکیزہ مضامین ہین چمکتے ہوئے اشعار
تڑپاتی ہین اشعار پہڑکتے ہوی اسکے　　بیساختہ رو دیتی ہین پڑہکر جگر افگار
ہر شعر ہی غنچہ گل نسرین و سمن کا　　ہر صفحہ ہے دیوان کا اک تختۂ گلزار
جو نقطہ ہی کاغذ پہ وہ اک پہول کہلا ہے　　جو حرف ہی دکہلاتا ہی وہ جلوۂ دلدار
جو سطر ہی دیوان کی موتی کی لڑی ہے　　اشعار مین یہ یا کہ گندہی ہین دُرِ شہوار
نشتر ہے رگ جان کا ہر اک مصرع دیوان　　چبہتے ہین کلیجہ مین موثر ہین وہ اشعار
نعتیہ مضامین ہین بہی عجب شوق بہرے ہین　　تاثیر مین اعجاز دکہاتی ہین یہ ہر بار
لوٹے وہ مزے لطف اُٹھا لو اسی پڑہکر　　جس شخص کے دلمین ہو ولاے شہ ابرار
تعویذ سمجہتے ہین اسے صوفی صافی　　دلمین اسے جا دیتی ہین رندان قدح خوار
اسرار وہ کہولی ہین جو تہی سینہ مین پنہان　　اک شعر بہی دیوان مین نہین ہی کہین بیکار
ہین اسکے مصنف بہی تو اک شیخ زمانہ　　کیونکر ہو دیوان یہ گنجینۂ اسرار
ترتیب امیر اسکی ہوی جبکہ مکمل　　تاریخ کی خواہش ہوی ہر ایک کو اکبار

مین نے بھی جو چاہا کہ بہار یہ لکھون سال | دل نے کہا - دیوان ہے یہ گلشن بہار

**نتیجہ طبع رسای حافظ لطیف احمد صاحب مجددی سلمہ اللہ الملک القوی**

چھپا جب کہ دیوان حضرت کا یہ | کہا سب نے پڑھکر یہ ہے لاجواب

لطیف اسکی تاریخ ہے عیسوی | یہہ ہے بے مثل ہے گوہر انتخاب

**ریختۂ قلم میان محمد محی الدین حسین صاحب مجددی سلمہ اللہ الملک العلی**

یہہ ہے ایسا کلام پاک وصاف | دیکھنا چاہیئے نظر روی ادب

فکر تاریخ طبع مین موجب | لکھہ چھپا انتخاب معصوم اب

**ریختۂ قلم مولوی حبیب الرحمن صاحب مجددی سلمہ اللہ الملک العلی**

حضرت شاہ کا کلام شریف | حیدر آباد مین دکن سے چھپا

اے حبیب اوسکی طبع کی تاریخ | مین نے ہاتف سے جب کہا کہ بتا

آسمان سے بصد نشاط وسرور | گلشن فیض بے حد اوسنے کہا

**ولہ**

واہ کیا دیوان ہے صل علے | دلستان ہین لفظ معنی دلپذیر

مین نے تاریخ اوسکے چھپنے کی حبیب | لکھے کیا زیبا کلام بے نظیر

**ولہ**

چھپا میرے حضرت کا دیوان جب | اوسے جس نے دیکھا وہ شیدا ہوا

اگر اوسکے الفاظ ہین دلفریب | تو معنے مین بے شک ہے جادو بھرا

ہر اک بیت دیوان کی ہے لاجواب | جو مصرع ہے اوسکا وہ ہے دلربا

لکھون اوسکی تاریخ مین اے حبیب | میرے دلمین اس بات کا سوچ تہا

کسی نے یہ مصرع پڑھا چرخ پر | فصاحت کا دفتر چھپا واہ واہ

## از طبعزاد میان محمد اسحاق صاحب مجددی سلمہ اللہ الملک الولی

کلام حضرتِ معصوم لاجواب ہوا — نہ کس طرح سے ہو ہر دل عزیز اے اسحاق
جہان مین آج یہ دیوان انتخاب ہوا — سرِ الم کو اڑا کر کہو یہ تم تاریخ
۱۳۱۴

## از طبعزاد منشی محمد عبد الحفیظ خان صاحب برادر نعمانی مدرس دینیات مدرسہ آصفیہ سرکارِ عالی

امیر کشور فیضان آن شہ — کلام شیخنا معصوم قیوم
رفیع المنزلت ذی الفضل واللہ — فقیہ و کاشف اسرار مکتوم
کلام شیخ دوران چھپ گیا وہ — ہوا مطبوع سال طبع سن لے
۱۳۱۴ھ

## خاتمۃ الطبع

الحمد للہ والمنہ انتخاب معصومیہ کہ مشاہدۂ جمالِ صورتش کرشمہ اندوز اربابِ طریقت و معاینۂ جلوہ آش شاہد افروز عشاق حقیقت ست بصحتِ تمام وحسنِ انتظام در مطبعِ فیض الکریم واقع بلدۂ حیدرآباد دکن باہتمام بندۂ کمترین طالب ثواب محمد عبد الوہاب بزیور طبع محلی و مزین شدہ ہدیۂ مشتاقان شد و تاریخ طبعش از جانب منبع منصۂ عرض چنین در آمد۔ **قطعہ**

ش شادان فرحان زین کلام پاک و در گفت شگفت — غ غوغائیانِ گلبنند از ہر طرف الحان کنان
۳۰۰ — ۱۰۰۰
دہ در گوش من سالِ طبع گلزار معصومی شگفت — ی یاران چو کردم جستجو از باغِ دل گفتا فلک
۱۳۱۴ھ — ۱۳۱۴ھ

(الکاتب محمد عبد الرحیم)

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔